دیباجه قصیدهٔ معظم
در صفت نبی آخر الزمان عم

بدانکه ابیات این تصنیف مبارک هشت قسم بر طبق ابواب جنت نعیم که از
هر قسم نسیم جنان بمشام جان مشتاقان میرسد اول در بیان عاشقی
و گرفتاری ناظم بهوای معشوق چنانچه اسم قصیده است و ازان نسبت
معنی بیان جمال زمان کردن و آن موجب رقت قلب است سامع میکرده
و بسبب او شودن شعر و در قصیده دیگر دارد که موجب اعتراف ناظم است
بتقصیرات و بیان او بمتابعت نفس اماره و مقدمه انابت و از اشتغال
بمدح شفیع المذنبین و هادی المضلین حق تمام می باید و شک نیست
که سرمایه نجات هر گرفتاری ترک انکار تقصیرات است و اثبات بهترین
تدبیرات دوم در اعتراف بتقصیر تسویل نفس سوم توبه و تحذیر از
مکائد نفس شیطان چهارم در بیان کمالات سید کائنات و معجزات او
صلی الله علیه و سلم پنجم مدح اخبار ظفر مدار سید المرسلین صلی الله علیه
و سلم ششم استعانت و التجا باو صلی الله علیه و سلم هفتم محکم
کردانیدن رجا که مقدمه التجا درست هشتم تصلیه بصلوات حضرت
و بر آل آنحضرت و اصحاب آنحضرت علیهم الصلوة و این را حسن خاتمه گویند
شک نیست که درین قصیده میمونه سبب حسن خاتمه ناظم و ممدا و ست اللهم صل علی محمد و علی آله وصحبه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي تجلى للحبيب بصفات الجمال، واوصله بفضله وكرمه بنهايات الكمال
والصلوة والسلام عليه وعلى آله واصحابه خير صحب وآل اما بعد
بدانکه قصیده برده مشتملست بر صد و شست بیت در مدح سید المرسلین
وخاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ودر میان خلائق معروف ومشهور است
ویمن وبرکت آن منتجا وازمنه بتقدیر وتجربه راست ودر کتب خانه خزائن
پادشاهان بجهة دفع اعدا ومنع بلیات مخزون می باشد وچنین گویند
که حجة الاداب لسان العرب شرف الدین ابو عبد الله ابوصیری قدس الله
روحه که ناظم قصیده است در غایة حسن وجمال بود ودر بلاغت وفصاحت
بی مثال ناگاه از چشم زخم دهر مفلوج گشته بنوعی که از زندگانی ملول شده
بود اندیشه کرد که در نعت سید المرسلین وخاتم النبیین قصیده باید گفت
واستشفاع نمودن باشد که ازان خلاصی یابد چند قصیده بگفت هیچ اثر نکرد
تا این قصیده طیبه را ترکیب کرد در ست حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در خواب دید وبعرض رسانید وآنحضرت دست مبارک خود بر اندام
او بمالید واو را بجایزه این مدح بردیمانی داد چون بیدار شد بامر حق تعالی
ازان بیماری در وی هیچ اثری نمانده بود ودر عین صحت وتندرستی

چون بامداد از خانه بیرون رفت پیری باو رسید وگفت میخواهم که قصیده
که در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتی بمن دهی تا یاد گیرم
او گفت مرا در نعت آنحضرت چند قصیده است کدام قصیده میخواهی گفت
آن قصیده میخواهم که اولش اینست امن تذکر جیران بذی سلم ودر همان
شب بعرض رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیدند وترا بردی جایزه فرموده
است ودست بر اعضای تو مالید تا خوش گشتی ومن حاضر بودم او دانست
او پیر وولی است وازان جهت این قصیده به برده مشهور گشت اکنون در
شدائد وامراض ووقائع وحوادث وآفات وبلیات آنرا وسیله می سازند
وبقراءت آن مرتقب ومرید اجابت می باشد وبکرات ومرات تجربه کرده شده
ائمه وعلما واکابر وافاضل از اهل لسان عرب شروح نوشته اما بغیر از خواص
وعلما کسی ادراک آن معانی نمیکند واین فقیر را توفیق رفیق گشت که مدح
فارسی برای تحقیق لغات آن نوشته شود ودرین وقت ترجمه واضح
بر سبیل اختصار نوشته شد تا جاینکه از الفاظ برکات آن محظوظ و
بهره مند شوند وبر معانی ودقائق آن نیز مطلع میگردند بنوعی که بسرعت
اجابت وحصول مقصود بهتر توقع توان داشت پوشیده نماند که یمن وبرکت
این قصیده بسیار است وهر کسی که او را غمی واندوهی میرسد چون این قصیده
را شفیع می آرد وبخواندن آن مشرف گردد آن غم واندوه زائل شود واز در
طلب حاجات وحصول مهمات وابواب فتوحات خواندن آن بغایت مجربست
وهر دعائی که بعد از خواندن کنند امید است که ببرکت حضرت رسالت پناه

صلی

صلی الله علیه وسلم مستجاب کردد وآن توفیق کر صاحب قصیده را درین
ترتیب شد فی الواقع هیچکس را از فصحای عرب وعجم نشده زیرا کر
سیر حضرت سید البشر بخوب ترین وجهی ذکر کرده روح الله تعالی روح
ناظمها فی الفردوس الاعلی محمد وآله واصحابه اجمعین اللهم اغفر
لمصنفه ولکاتبه ولمالکه ولاجازته ولمن نظر فیه ولجمیع المؤمنین
والمؤمنات وارحمنا معهم برحمتك یا ارحم الراحمین قصیده برای حاجات
روز دوشنبه بوقت چاشت هفت نوبت بخواند البته حاجات او بر آید
انشاء الله تعالی نصاب کبیر قصیده برده هزار ویکبار است ونصاب
وسیط چهل وچهار بار است ونصاب صغیر چهل ویکبار است در شروع
اول هفت بار صلوة خمس کوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بعدد
من صلی علیه اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بعدد من لم یصل علیه
وصل علی محمد وعلی آل محمد کما امرتنا بالصلوة علیه وصل علی محمد وعلی
آل محمد کما ینبغی الصلوة علیه وصل علی محمد وعلی آل محمد کما تحب
وترضی ان نصلی علیه بحرمت این قصیده ان تقضی حاجتی یا قاضی
الحاجات وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد واقوی معینی
واهدی دلیل بحق ایاك نعبد وایاك نستعین وبحق محمد ابن عبد الله
بن عبد المطلب بن عبد الهاشم بن عبد المناف کر دعای این غریب را
اجابت کن واین مسکین تائب وار وهم بر این پیران وهم بر این بی خبران
وا از شفاعت او محروم مکردان بحق وحرمت این قصیده برده آمین :

آمین آمین، دیگر پیش از خواندن قصیده برده یکبار فاتحه بر حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بخواند و متوجه بروحانیت
حضرت باشد و یازده نوبت درود بر سید المرسلین پیش از شروع بر
و ختم نیز همین درود بکند **وایضا** ترتیب خواندن قصیده برده اینست
اول وضو سازد و دو رکعت نماز بگذارد و در خلوت بنشیند و درود
فرستد باین عبارت که مذکور شد ان شاء الله تعالی و بر
کند و متوجه قبله بتواضع بنشیند و در کمر بند ازار زد یا دستار و هر جا که
نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد درود خواند که
محل اشارت است و چهار مشهور است باتفاق برای استجابت دعا و اصل
آنست که این قصیده را ایستاده خوانند و اگر نتوانند جای که اشارت
است بایستد و سر برهنه شده بخوانند و درود باین عبارت بخوانند
اللهم صل علی سیدنا محمد بعدد انفاس المخلوقات وصل علی سیدنا
محمد بعدد اشعار الموجودات وصل علی سیدنا محمد بعدد سواکن السبع
الارضین والسموات وصل علی سیدنا محمد بعدد حروف اللوح والدعوات
وصل علی سیدنا محمد بعدد ما زلف من البدایات والنهایات من الموجودات
والمعدومات الی ابد الاباد وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله واصحابه
اجمعین **محل اجابت دعا در این قصیده** اول محمد سید الکونین.
ولا التمست، و کم ابرأت، لما دعی الله، و من یکن رسول الله، یا اکرم الخلق
ولن یضیق، یا رب واجعل، **وایضا** وقت خواندن قصیده برده منبر کو

دیگر

ی باید کراین ایات کریم شریف را بخواند و بعد ازان درود لقد جاءکم
رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین
روف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت
وهو رب العرش العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

امن تذکر جیران بذی سلم   مزجت دمعا جری من مقلة بدم 1

ایا کراز سبب یاد کردن همسایکانی که کا   امیختی تو اشک را بخون ابخیین اشکی

کرباری آزاد ندون چشم

در ذی سلم اند نام نوعی از درخت است وذی سلم موضعی است در حجاد
کراز کثرت آن شجر کرد رواست باین اسم اسمها دیا فت است اللغة التذکیر
یاد کردن الجار همسایه الجیران جمع ذی خداوند السلم درختی است در بعض
بالجموع اسم موضعیست المزج امیختن من حد نصر الدمع اشک الدموع
جمع الجری والجریان رفتن المقلة اندرون چشم المقل جمع الدم خون
الدما جمع التصریف التذکیر صحیح من حد نصر جیران اجوف واوی
بدلیل جوار مزجت صحیح من حد ضرب دمع صحیح جری ناقص یائی اصله
جری ابدلت الیاء الفا لتحرکها وانفتاح ما قبلها مقلة صحیح دم
ناقص واوی اصله دمو فاستثقلت الضمة علی الواو فحذفت فالتقی
ساکنان الواو والتنوین فحذفت الواو فصار دم النحو الهمزة للاستفهام
او النداء من للسبب الجار والمجرور متعلق بقوله مزجت تذکر مضاف جیران
مضاف الیه بذی سلم الجار والمجرور فی موضع الجر علی انه صفة جیران

کوزه چشم

فاستثقلت 12

مزجت فعل وفاعل دمعًا مفعول جرى فعل والمتمكن فيه العائد الى دمعًا

فاعله والجملة في موضع النصب لانها صفت دمعًا من مقلة متعلق

لقوله جرى بدم متعلق بقوله مزجت النكات اختيار لفظ التذكير بصيغة

المزيد على التذكر بصيغة المجرد لان في الاول مبالغة ليست في الثاني فان

قلت ما فايدة تعيين مقام الجيران لقوله ذي سلم قلت لان الدمع مع

ذكر الاوطان اكثر منه مع غيره ولهذا قال مزجت ولم يقل خلطت لان

المزج كمال الاختلاط يقال مزجت الشيء بهذا اذا اخلطته بحيث لا يتميز

اجزاؤه والدمع نوعان دمع حزن ودمع سرور فالاول حار والثاني

بارد وقال الحريري في المقامة الثانية والعشرين واحر منه دمع المقلات

ثم قال في تفسيرها المقلاة التي لا تعيش لها ولد ودمعها ابدًا

حار لحزنها لانه يقال ان دمع الحزن حار ودمع السرور باردة ولهذا قيل

للمدعو له اسخن الله عينه ماخوذ من السخنة وهي الحرارة حتى قال

الفقهاء اذا استامر الولي البكر البالغة للمصاهرة فبكت فلينظر الولي دمعها

ان كان باردًا فمنها رضا والا كان حارًا لا يكون رضا وسمعت استاذي طاب الله

ثراه وجعل الجنة مثواه ان الدمع واللبن يجريان مجرى واحد فانهما دما

في محلهما وهما العين والثدي دمان فاذا اخرجا منهما صارا دمعًا ولبنا

خاطب الفاضل رحمه الله بقوله مزجت نفسه وهذا من بلاغة البلغاء

فانهم كثيرًا ما ينزلون انفسهم منزلة المخاطبين وخاطبوها كما فعل امرء

القيس في مرثيته وقال شعر تطاول ليلك بالاثمد ونام الخلي ولم ترقد

وهذا

وهذا التفاق عند السكاكى دون الجمهور وفى هذا الخطاب تجاهل العارف
المستفاد من الهمزة الاستفهام واهر وتصويرهيمانه فى ذكر الحبيبة ولم تذكر
الجيرة اما غيرة واما حرمة او سر الا سمها من المستعين لو صونا لها عن
واعلم ان بكاء العاشقين على نوعين اما دمع محض او دم صرف والفاضل
المصنف رح وصف دمعه بانه ذولونين جامع الوصفين ابرازه فى معرض
العجب وفى ذكر اداة الابتداء دون حرف الانتهاء وهى كلمة الى تلويح بان
دمعه له بداية معلومة فى حرمانه ولكن ليس له نهاية معينة حيث يجرى
بالغا ما بلغ وفى ذكر المقلة دون العين رمز الى ان العين ما لقيت على
حالها بل من كثرة البكاء وطول السهر بالليالى الطوال من تذكير الجيران
والمنازل والاطلال ذهبت الاهداب والاجفان ولم يبق الا مقلة مجردة
والتنوين فيها للنوعية اى مقلة ذات رمد تباعدت عن جمالها وتغيرت
عن حالها لم يبق فيها نور ولا سرور وما احسن من قال شعر
عجبت من دمعى وعينى ، من قبل بين وتعذيبى ، كانّ عينى يعنى الدمع
فصار دمع غير عينى ، بحر القصيدة بسيط مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن
وقع تقطيع المطلع امن تذك مفاعلن رجى فعلن بذى سلم مستفعلن
وكذا فى المصراع الثانى أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاظِمَةٍ
أَوْ أَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظَّلْمَاءِ مِنْ إِضَمِ يا محزون شده ايا وزيدن
باد از جانب موضعى كه مسمى است بكاظمه يا ازدرخشيدن برق در شب تاريك
در ان حال كه آن برق آمده است از موضعى كه مسمى است باضم الجوهر

الهوب وزينب بادمن حدانضر الريح با ذلقا جانبه الكاظمة اسم موضع لايماض

نزوجتش برق وزديده كرتيتی زن البرق ببدر الظلماء شب تاريك

الاضم بكسر الهمزة اسم جبل **اللغة** الهبوب المرور يقال هبت الريح اى مرت

مرة بعد اخرى مرة من علو الى سفل ومرة من سفل الى علو الكاظمة اسم

موضع بالمدينة ومجنون صاحب هذه القصيدة كانت ساكنة فيها الايماض

اللالؤ او مض اى لمع لمعانا شديدا الاظم بكسر الهمزة اسم موضع وفى الصحاح

اسم جبل **التصريف** هبت مضاعف ريح اجوف واوى اصله روح ابدلت

الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها اومض مثال ظلماء مفعلا من الظلمة

اجر لدخول اللام عليها اضم كعنب ثلاثى مجرد مهموز الفاء **النحو** ام متصلة

فى قوله ام وهو مربوط بقوله تذكر منزلة من الم الصدر ان كانت الهمزة

للاستفهام وكذا قوله او اومض البرق وتقدير الكلام امن تذكر جيران ام

من هبوب الريح او ايماض البرق مزجت دمعا الخ ومنقطعة ان كانت للنداء

او مض فعل ماض معروف البرق فاعلة فى الظلماء ظرف والعامل فيه

او مض من للابتداء والجار والمجرور فى موضع النصب على انه صفة ومصدر

محذوف اى ايماضا باديا من اضم **النكات** فان قلت الريح واحد ويستعمل

فى الشر والرياح جمعا يستعمل فى الخير والريح التى جارت من جانب الجبيبة

خير لا شر قلت فيما اذا استعمل نكرة كما فى قوله تعالى حكاية بريح صرصر عاتية

وجاءتها ريح عاصف بخلاف ما اذا كانت معرفة كما فى قوله تعالى حكاية عن

يعقوب انى لاجد ريح يوسف اللام فيه للعهد والمراد الصبا لانها سفير

الحاشق

العاشقين قال الشاعر شعر اذا اجتمعنا نفسي وعينك والصبا

تنازعت الشكوى بلذات علائل، عريضان من حزن ومن حزن وثالث

يحمل النجا بايلنا والرسائل، ولله در من قال بالفارسي

باد صبا و چشم خوش با او چشم من، هريك بنوع ديكر بخور و بانوا ن

چشم زحزن و چشم خوش يار من زحن، باد صبا زبردن بيغام درميان

الحاصل امن تذكراى بسبب تذكير الاحباب والاصحاب الذين

كانوا معك وكنت معهم بذى سلم يكيب بكا بديع مختلط بدم او بسبب

الهبوب الصبا من جانب دار الحبيبة او بسبب ايماض البرق من جانبها

فما لعينيك ان قلت اكففا همتا پس چيست مر دو ٣

دو چشم ترا اكر بكوئى باز مانند از كريه بكريند وما لقلبك

ان قلت استفق يهم وچيست حال مر دل ترا اكر بكوئى

هشيار شو از خمار عشق سركشته و متحير شود الجوهر العين چشم

القول كفتن الكف باز ماندن الهمي والهمبان دويدن اب ثن حد

ضرب القلب دل الاستقامة هشيار شدن الهيم والهيوم والهيمان

والتهيام روى بجاى نهادن از عشق وحران التهيام سخت تشنه

شدن وداد باخذ الابل مع الحمى فتهيم فى الارض فلا ترعى التصريف

العينين اجوف مالى قلت اجوف واوى لصله قولت ابدلت الواو

الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفت الالتقاء الساكنين فصا

قلت ثم ضمت القاف ليدل على اثبات الواو اكففا مضاعف ولم

يدعم فيه اذ حركة الثاء الثانية عارضية هنا ناقض ما هي اصله
هنا انبدلت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفت لالتقاء
الساكنين الالف وتاء التانيث فان قلت لم لا يعود المحذوف حتى
يحرك التاء كما في قولا قلت لان حركة التاء عارضية استفق اجوف ماضي
وهو امر من الاستفاقة اصله استفيق بهم اما مثال اصله يوهم مثل
يوعد فاعل اعلاله ان كان من الوهم او اجوف ماضي اصله بهم حذفت
الياء لالتقاء الساكنين والجزم الميم لانه جواب الشرط ولا يجوز ان
يكون جواب الامر لفساد المعنى النحو فما لعينيك الفاء للتقريب وما
للاستفهام ان اداة شرط قلت فعل شرط اكففا مفعول قلت هما جواب
شرط وما لقلبك عطف على فما لعينيك النكات العين وان كانت لها معان
جمة لكن المراد هنا الباصرة بدلالة محل الكلام وبدلالة ذكر القلب في
مقابلته وانما عبر عن المستقبل بلفظ الماضي لاظهار الرغبة في وقوعه
اكففا اي استغنا عن البكاء همتا اي سالتا تلنيه من الهمى وهو السكون
والسيلان ايضا وهذا من الاضداد والمراد هنا السيلان بدلالة قرايتهم
قال همتا دون جرى الوجهين لفظي ومعنوي اما اللفظي فشبهة الاشتقاق
لقوليهم واما المعنوي فهو انها تسيل وتسكن وهذا امارة عين
العاشقين واما الجريان فلا يزال بلا انقطاع حين المرض والرمد ذكر
العين والقلب اذ هما المبتليان لشدة المحبة العين ببلاء البكاء والقلب
ببلاء الاصطلاء من بين سائر الاعضاء يهم اي يتحير من وهم يهم وهمت

الشي

الشيء اهمزه وهما من باب ضرب اي دفع في حلقه ان لا يضيق ويجوز
ان يكون من الهيم يقال هام على وجهه يهيم هيمًا وهيمانا اى ذهب
من العشق وغيره قال هنا اذ المراد بالعين العينان قال قلت ما معنى
تعلق هما ان العين بالامر بالكف وتعلق هيم القلب بالامر بالاستفاقة
قلت التنبيه على ان النصيحة لا ينفعهما ولا تؤثر فيهما بل بالنصيحة
تزدادان هيمانا والاستفهام في الموضعين للتعجب واعلم ان للعشاق
اطوار فمن كان في الطور الاول يقبل النصيحة ويرتدع ومن كان
بالطور الثاني لا يقبل النصيحة فلا يزداد به هيمانه ومن كان بالطور
الثالث يزداد اضطرابه وهيمانه بها فالفاضل اشار بهذا الى انه
اعلى في العشق زوق شانه الحاصل انه يتعجب نفسه من عينيه
وقلبه ان النصيحة لا تؤثر فيهما بالانقياد للمامور به بل تؤثر ضد
فان العين ان نوصحت وامرت بالكف عن البكاء يزداد فيه والقلب
ان نوصح وامر بالاستفاقة يزداد في الهيمان ايحسب الصب ان الحب ٤
منكتم وايا انا انكه كمان مبر وعاشق بدرستي كه دوستي بوشيده
اولور ما بين منسجم منه ومضطرم ميان جشم كريان از عاشق
ودل بريان اللغة الحسبان بالكسر كمان بردن الصب عاشق الحب دوستي
الانكتام بوشيده شدن الاكتتام بوشيدن الانسجام آب ريختن
الاضطرام افروخته شدن آتش التصريف الصب مضاعف الحب مثله
النحو يحسب مضارع معروف الصب فاعله الحب اسم ان منكتم خبرها

مازائده بين ظرف مركب امته صفة منسجم ومضطرم عطف على منسجم

النكات الهمزة للاستفهام وهو بمعنى الانكار بمعنى لا ينبغي ان تكون ما

في الصب للجنس والمراد فرد منه اى ايحسب فرد من هذا الجنس او للاستغراق

اى ايحسب كل صب وانما لم يقل بين مضطرم منه ومنسجم وان كان

الوزن مستقيما بل قدم ذكر المنسجم لانه اشد افشاء السر العشق الحاصل

لا ينبغي ان يحسب العاشق ان كتام العشق بين المذهبين وهما العين

المنسكب كالقلب المضطرم لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل

اكر نبودى دوستى يكى ريختى آب جشم را بر نقبه ازجانه محبوب ولا ارق

لذكر البان والعلم م بخواب نمى شدى بسبب ذكر كردن جيزهاى

كه بدان محبوب يادى آيد از درخت بان وعلم الجوهر الهوى مصدر هوت

اذا احبته والمراد هنا العشق وافراط المحبة الطلل علامة البيوت

الخربة والجمع طلول واطلال الارق السهر واليقظة البان شجر بالبادية

معروف العلم كوه اللغة الهوى دوست داشتن من حد سمع ودوستى

الاراقة ريختن الدمع آب ديده الطلل نشان سراى الارق بيدار بودن

من حد سمع الذكر ياد كردن من حد نصر البان درخت نار واو العلم كوه

التصريف هو لفيف مقرون عينه واو ولامه ياء اصله هوى ابدلت

الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم لا يبدل الواو وان كانت العلة

موجودة فيه ايضا المانع وهو لزوم توالى اعلالين في كلمة واحدة كما في

ترضى اصله رضو ابدلت الواو ياء ثم ابدلت الياء الفا قلت لا اعلال في

في

فى محل واحد وهو لام الكلمة وذا جائز حسنا فى محلين وهما العين واللام وفى

ذلك غير جائز ترق اجوف اصله تريق ولما سكن اللام بكلمة لم سقط الياء

لاجتماع الساكنين طلل ضاعف ولم يدغم لئلا يلزم الالتباس فى البناء ارق

مهموز فاء البان اجوف يائى اصله بين ابدلت الياء الفا النحو لولا

كلمة الشرط يقال لها لولا الامتناعية يعنى تفيد امتناع الشئ الثانى لوجود

الاول والثانى هنا انتفاء الاراقة وهو ممتنع اولا الاراقة ثابتة والاول

الهوى وهو موجود الهوى مبتدا وخبره محذوف وجوبا لوجود القرينة والسد

مسده فالقرينة لولا الامتناعية لما عرف فى النحو والساد مسد الخبر جواب لولا

على طلل ان كانت كلمة على حقيقة فهو فى موضع النصب لانه صفة دمعا اي

دمعا جاريا على طلل وان جعلت بمعنى اللام فهو مفعول له والعامل لم ترق

ولا ارقت عطف على قوله لم ترق لذكرى لاجل ذكر او وقت الذكر واضافة

الذكر الى البيان من اضافة المصدر الى الفاعل والمفعول النكات لولا الهوى

مبتدا وخبره محذوف اى لولا الهوى موجود او حاصل لم ترق جواب لولا

هذه الجملة اى قوله لولا الهوى من جملة مستانفه وقعت تعليلا لما قبلها

اى لانه لولا الهوى والتنكير فى دمعا تكثير اى دمعا كثيرا اجرى على الطلل

كالمطوبين ترق وارقت شبهة اشتقاق اسائر فى الحيران صنعة التجنيس

وهو التذكير وفى البان والعلم لفظة الذى وهو الذكر او فى الاولى

مبالغة ليست بوجه فى الثانية والمحبة مع الجيران اشد منه والدمع الخادم

اكثر منها مع الاوطان وفى البيت السابق لف وفى هذا السهاد اقرة الدمع

من العين الى منسجم واستقاء الاراق رجع الى مضطرم فتامل فكان التعليل
مرتبا وفى الجمع بين الطلل والبان والعلم مراعاة النظير وفيه مبالغة
او حاله بمجرد ذكر الديار والاطلال والجبال كذا فما حاله مقيما شاهدها
اراه يهلك لعنه داسي كما قال امرء القيس يقولون لا تهلك راسي وتحمل
الحاصل لولا الهوى موجود في مسلط على لرابك على رسوم ديار الحقيقة
التى بنى موضع سكونتها وكانت الجلس تحتا لشجرة البان وتحت جبال العلم
6 وكنا ساكنين فيها فعند ذكرهما اريق دمعى ولا اعارتك لونى عبرة
وضنى اگر توسيفته محبت لكى بودى عاريت لكى دادى زرد ورنك سرخ
وزرد آب چشم وزردى جسم ذكرى الخيام وذكرى ساكن الخيم
7 يادكردن خيمها منزل منازل دوستانت ويادكردن ساكنان خيمها فكيف
تنكر حبا بعد ما شهدت پس چكونه منكر مى شوى تو دوستى را بعد
كواهى دادن به عليك عدول الدمع والسقم بدان دوستى بر توكرها
عدول از آب چشم وبيمارى الجوهر الانكار منكر شدن الحب دوستى الشهادة
كواهى دادن العدل بارسا العدول جماعة السقم بيمارى الصرف تنكر
اصله انكر فاعل اعلال نكرحب مضاعف النحو تنكر فعل مضارع حا
الضمير المخاطب اى كيف انت تنكر حبا مفعول له بعد ظرف تنكر ما مصدرية
اى بعد شهادة دتر به مفعول شهدت عليك ايضا مفعول له وهو يقتضى
احدهما بالنار والاخر على النكات الاستفهام للتعجب كانه قال التعجب من
انكارك حبا وابطل بعد ههنا بمعنى مع كما فى قوله تعالى بئس الاسم الفسوق

بعد

بعد الايمان اى مع الايمان او البعدية حقيقة انما يكون فيما كان منقطعا
والشهادة ههنا مستمرة غير منقطعة والتنكير في حبا للتفخيم اى حبا اى حب
او للنوعية اى نوعا من الحب يسمى عشقا فيما بينهم وانما لم يقل عدلان
بلفظ التثنية مع انهما شاهدان لا شهود لافادة ان رب واحد يعدل
الفا وهو السر في العدول من العدلين وانما سميا هنا عدولا لانهما شاهدان
بلسان الحال التى لا مدخل للكذب فيه بخلاف لسان المقال فانه قد
يكذب فلهذا قال لسان الحال انطق من لسان المقال وانما ذكر العدالة
او الشهادة المشهود الفسقة غير العدول غير مقبولة ودليل عدالتهما ان
الدمع لا ينسكب ما لم يكن فى القلب حرقة والانسان لا يمرض بدون فساد
المزاج وغلبة الصفراء على السوداء او بالعكس لا يقال ان يكون بما شتاقا فانه قلت
الدمع قد يكون بالنفاق والرياء ايضا كما جاء فى الاثر وان من علامات
النفاق ان يكون المرء قد ملك عينيه تبكى حيث يشاء قلت بكاء الاشتياق
ممتاز من بكاء النفاق فرق كثير بين هذا وذاك اللام فى الدمع والسقم
للعهد الخارجى وهما الدمع الممزوج بالدم المذكور ثانيا فى المطلع والمرض
المذكور فى قوله ما بين منسجم منه ومضطرم وهو المرض القلبى لا يداويه
الطبيب وانما يداويه الحبيب المعبر عنه بالفارسية بابالك الحاصل عجبا من ان
تنكر حبا شديدا لا يمكن انكاره مع شهادة شاهدي عدل ومخبرى صدق
وهما الدمع والسقم واضطراب القلب الذى ظهر اثاره فى ظواهر البدن اظهر
من الشمس وَأَثْبَتَ الْوَجْدُ خَطَّيْ عَبْرَةٍ وَضَنًى وبعد انكه اثبات كرد ٨

شوق واندوه دل دو خط را یکی سرخ وآن اب دیل بخون آمیخته ودوم
زرد از غایت لاغری مثل البهار على خديك والعنم در آن حال
که آن دو خط مثل بهار زند یعنی زرد مثل عناب اند یعنی سرخ وبر دو
رخساره تو الجوهر الابيات نابت کرداینده الوجد اندوه العبق اندوه
العبرة آب چشم الضنا بیماری والاعزی البهار کیاهی وباکلی است زرد
والخد رخ العنم کیاهی است اللغة انبتت الشي اذا انبته وقد مرّ ان الوجد
يذكر ويراد به العشق ويذكر ويراد به الحزن العبرة ماء العين بالفتح والكسر
الاعتبار والمراد هنا الاول الضنا الهزال وقيل المرض الذي يظهر من
من العشق البهار البر سمد يقال له بوستان افروز كيفاصر صفر ادوام
تنبت ايام الربيع يقال له العرارة وفي الصحاح العرار بهار البر وهو
نبت طيب الريح الواحدة عرارة العنم شي احمر كالخناء وقيل شجر لين الاغصان
تشبه به بنان الجواري الصرف الوجد مثال واوي خط مضاعف الضنا
ناقص واوي اصله ضنو بدليل ان تقول ضنو قلبت الواو الفا النحو ابلك
فعل ماض معروف الوجد فاعله والجملة في موضع الجر لانه معطوف على قوله
شهدت خطي مفعول انبت وهو تثنية خط واصله خطين ثم سقطت
النون للاضافة وعلامة النصب فيه الياء ضنا عطف على غيره والجر فيه
تقديري كما في ضربت بعضا مثل حال من خديك وهو مفعول انبت والعنم
عطف على البهار وفيه اشكال فان الخدين مجرور والحال على صاحبها المجرور
لا يتقدم على الاصح قلنا بل هو حال من خطي او صادر على مذهب ابن كيسان

النكات

النکات الاضافة بنا سرای الخطین عبرة وضنی فالخط الاول اثر العبرة
والخط الثانی الضنا فان قلت خط العبرة علی الخدین واما خط الهزال
فهو فی جمیع البدن فلم قال علی خدیک قلت لان الهزال الظاهر فی الوجه
لانه مکشوف غالبا ولان المراد من الضنا اثره وهو الصفرة وهی ترتب الی
الوجه والخط هما بین اهل العشق ولعل الوجدان یقال قوله وضنا عطف
علی قوله خطی لا عبرة والخطان خط دمع العین الیمنی وخط دمع العین
الیسری شبه خدیک الاصفرین الجاری علیهما الدمع الاحمر بالبهار الذی لونه
الصفرة والعنم الذی لونه الحمرة وشبه الخط الاول بالعنم والخط الثانی
بالبهار وفی البیت لف ونشر غیر مرتب فان قلت انما التعارف المشهور
فیما بینهم ان یشبه وجه المعشوق بالبهار والورد لا وجه العاشق وهنا بعکس ذلک
قلنا نعم تارة یشبهون وجه العاشق بالبهار لاشتراکهما الصفرة ورفعه
بالعنم لاشتراکهما فی الحمرة واخری یشبهون خدود المعشوق بهما فی النضارة
والطیب والحمرة وللناس فیما یعشقون مذاهب **فالحاصل** اظهر المحزون
خطی عبرة وضنی ای صفرة شبیهین بالبهار علی خدک فکیف انکر الحب واستره
بل اقر به قایلا قوله **نعم سری طیف من اهوی فارقنی** ای است
ان حکایت محبت که تو میگوئی درست در آمد خیال کسی که دوست میدارم
او را بی بخواب کردانید مرا **والحب یعترض اللذات بالالم** وحال
انیست که دوستی پیش می آید بمنع کردن لذات بدرد فراق **الجوهر** الجوهری گسا
زفتن من حد ضرب الطیف خیال الهوی دوست داشتن الناریق بیدار کرد

الاعتراض بين آمدن الالم ذريد اللغة يقال سرى الى فلان اى ذهب اليها
ليلا الطيف الخيال وسمى الخيال طيفا لكثرة طوفه فى القلب لانه يطوف فى
باطن الصب ساعة فساعة اهوى اذا احبه المآ ديق الاباقط والمهى الصرف
سرى ناقص باى اهوى لفيف مقرون ارق مهموز فارحب مضاعف لنه
مثله الالم مهموز فا ر طيف اجوف واوى اصله طيوف قلبت الواو يا ثم
ادغمت اليا فى اليا كما فى سيد ثم خفف لكثرة الاستعمال النحو نعم كلمة ايجاب
سرى فعل ماض طيف فاعله ومضاف الى من وهو موصولة اهوى صلته
والعايد محذوف اى اهويه ارق فعل ماض حامل لضمير طيف فى مفعوله والحب والاسهاد
يسند يعترض خبره بالالم مفعوله كان يعترض لازما فصار متعديا
بها بالبا والجملة فى موضع النصب على انها حال من فاعل ارق النكات
نعم كلمة تصديق وجواب استفهام وهى تصديق لما تقدم من كلام مثلث
خبرا كان او استفهاما قال فارق بالفا المودية بالوصل بينهما على انه ايقظ
من النوم بسرعة ولقائل ان يقول انه ينام فى العراق بدلالة قوله فارقنى
فانه انما يكون بعد النوم والنوم على العشاق حرام كما قال الشاعر شعر
عجبا للمحب كيف ينام ، وكل نوم على المحب حرام ، قيل ربما يغرم الصب على
النوم تمنيا لروية المحبوب دعاه يبلغ الى منيته فى منامه بدليل قوله والحب وعشاء م
يعترض اللذات بالالم وسدد من قال شعر فلما اضاء الصبح فرق بيننا ،
واى نعيم لا يكدره الدهر ، قوله والحب يعرض الى الجملة الاسمية التى خبرها
الثاني فعل ليفيد استمرار التجدد كما فى قوله تعالى الله يستهزئ بهم ولقد

الحب

اعجب الفاضل وهذه الابيات البلية اوفرض الرقيب مُدعيا والمدعى به الحب و
المدعى عليه المنكر نفسه واليه الاشارة بقوله فكيف تنكر الدمع والسقم شاهدين
واثبت عدالتهما لئلا يتوجه طعن الخصم فى الاول واثبت الخط كما هو المتعارف
فى الدعاوى وناهيك خط فكيف خطان وقدم الشهود على الخط واعتبار
الخط بالشهود وذكر الخطين لان المدعى يأتى بالخط على وجه المدعى عليه
فى الثالث ولما تمت الشهود العدول وظاهر الخط الموثوق به لا يجد الى الانكار
سبيلا فلا جرم اقر بالحب بعدما انكره والان حصحص الحق لقوله نعم ولابد
ايضا من حاكم وهو اما النعق او ارباب العشق قال الله تعالى فاسئلوا
اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون وهو انما يكتم الحب صدا من الملامة ولاق
واثبت خاف من ملامة اللائمين يا لائمى فى الهوى العذرى معذرة
اى ملامت كننده ومن از بهر عشقى كه مرا بى اختيار افتاده است مثل عشق بنى
منى اليك ولو انصفت لم تلم بيش من آر مركه از من صادر ميشود
سوى بوما قبول كن عذر از من واكر منصف سوى ملامت نكنى الجوهر
اللوم ملامت كردن الهوى دوست العذرى نسبت است به بنى عذرة العذر
معذور داشتن من حد ضرب الانصاف داد كردن والانصاف از كسى خواستن
الهوى مقصود وهو النفس والجمع الاهواء وهذا الشئ الى اى احب الى
العذرى منسوب الى بنى عذرة وهى قبيلة اهلها رقاق القلب يعشقون
سريعا ويموتون من العشق كثيرا وقيل الهوى العذرى الذى يكون صاحبه
معذورا وانما فعل والعاشق الصادق بعذر فى عشقه الصوفى لانه اسم فعل

من اللوم واصله لاوم فاعل اعلال قائل اصله يلوم ولما سكنت اللام سقطت
العين النحو ما كلمة نداء لائمي منادي مضاف في الهوى اي في شان الهوى
او بسبب الهوى معذرة نصب على المصدر اي اعذرك معذرة مني معذرة
ولو انصفت جملة شرطية النكات الى لكلمة يا وهي لنداء البعيد مع ان
اللائم قريب غير بعيد تنبيها على انه بعيد مني معنى لانه غافل عن وجدي
وشوقي وذوقي كانه قال يا لائمي الغافل عن حالي الظالم علي بالملامة
اعذرك بهذه الظلم فان الرسم الجاري من الناس انهم يلومون العشاق
ذوي الاشتياق فاني منصف ولو انصفت انت ايضا لم تلمني لان العاشق
ليس محل الملامة اذ ليس زمام الاختيار بيده كما يصلح بالبر وتزيل بليا
ومن خواص العاشق انه لا يكون خاليا من الملامة حتى لو كان السلطان
عاشقا لا ينجا من لسان الناس ولصابة الملامة ومنه قوله تعالى حكاية
عن امرأة العزيز فذلكن الذي لمتنني فيه ولله در من قال بيت
طعنها زنان سنك ملامت برزليخا ميزدند ٭ حسن يوسف تيغ برزد دستها شان
بريد ٭ الا ترى ان الله تعالى خلق الاشياء الجملة باقتضاء الالوهية
ولم يلمه احد ولما اراد ان يخلق آدم باقتضاء المحبة اعترض عليه
الملائكة بقولهم اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء والعاشق
الصادق تلذذه بالملامة كما قال الشاعر شعر اجد الملامة في هواك لذيذة
حبا لذكرك فليلمني اللوم قال لودون ان تلبيهما على انا لا انصاف
من الخصم الا لمن لا يعرض الا كما يفرض المحال وانتفاء الملامة وزوال البقا

٢٢

مح لكن الح على تقدير الح ليس مح وبين العذري وبعده شبهه صيغة الاشتاق
الحاصل يا من يلومني في شان الهوى ولست انت معذورني اذ عادة
الناس هكذا لكن لو انصفت يمتنع من ملامتي لان الفعل اذا صدر من
الفاعل من غير اختياره لا يلام عليه عدتك حالي لا سري بمستتر
تجاوز كاد حال من از تو يعني مباد حال من تو يا تجاوز كاد حال من بتو
يعني مبتلا كرداند تراحق تعالى بمثل حال آن زيرا چه بوشيده نيست سر من
عن الوشاة ولا دائي بمنحسم از سخن چينان و درد من منقطع نيست
الجمع العدو دو فيه من حد نصر الحال صفة وهيئة السر آنچه ميان دو
بوشيده باشد الاستتار بوشيده شدن الواشي سخن چين الوشاة جماعة
الداء درد الانحسام بريده شدن الصرف عدتك ناقص واوي اصله
عدوتك ابدلت الواو الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفت لالتقاء
الساكنين الحاصل اخوف واوي الستر مضاعف ولا يدغم بمستتر مع
اجتماع المثلين لمانع وهو التباس الافتعال بالتفعيل وشاة اصله و
ابدلت الياء الفا كما في قضاة دار اجوف ومهموز اللام منحسم اسم فاعل
من الانحسام النحو عدتك فعل واتصلت مفعوله حالي فاعله ووجب
تاخير الفاعل لان المفعول ضمير اتصل بالفعل والفاعل غير متصل به لا بمعنى
ليس سري اسمه بمستتر خبره الباء زائدة حملا على ما والجملة في محل النصب
على انها حال موكدة عن الوشاة متعلق بقوله بمستتر وبقوله عدتك وهو
الوجه وعن سببية اي عدتك بسبب الوشاة ولا دائي معطوفة على ما قبله النكات

عدتك من العدو وهو الاسراع في الشي وا البلوغ والوصول الى الشي وهو
المراد هنا اي تجاوزتك ووصلتك وبلغتك حالي اي هيئتي والحال
مونثه بتاويل الهيئة فانث وقال عدتك حالي لا سري اي ليس سري
مستترا فلا يخفي هيئتي على الوشاة السعاة فانهم يكشفون حالي ويظهرون
سري لديك ذكر الوشاة واراد به السعاة والحساد والرقباء الوشاة جمع واشي
يقال وشي كلاما اي كذب ووشي به الى السلطان ومشابه اي سعي سعاية
الانجسام الانقطاع وجسمته اذا قطعته فانجسم الحاصل بلغتك حالي في
عشقي ليس بمستتر عليك بسبب الوشاة وذلك غير منقطع عني بسبب سعاة
الساعين بل يزداد ساعة فساعة محضتني النصح لكن لست اسمعه
نصيحت خالص كردي لكن هستم من كه نشنوم آن نصيحت ان
المحب عن العذال في صمم زيرا كه مدعي كه محبا زشنيدن ملامت
ملامتي كر در كراست يعني جبر ندارد الجوهر المحض خالص كردن مي حد
فتح النصح النصيحة السمع شنودن وقبول كردن هو المراد العذل ملامت
كردن من حد ضرب الصم كرى اللغة محضت الشي اذا خلصته ومحض الشي
لبه النصح اسم للنصيحة اسمعه اي اقبله ان المحب اي العاشق الصادق
الكامل عن العذال اي اللائمين في صمم كانه لم يسمعها النحو محضت فعل
وفاعل في مفعوله الاول النصح مفعوله الثاني اسمعه خبر لست المحب اسم ان
في صمم خبره عن العذال تتعلق بصمم النكات كما قال محضتني النصح اوهم
انه لعله يسمعه فازال ذلك بقوله لكني ان المحب تعليل لما قبله اي لان المحب

السعاة جمع ساعي يعني
سعي كننده كان در
افشاء راز
٤

124

وهنا

وهذا الكلام استيناف باعاده صفة ما استونف عنه كقولك لا خر احسنت
الى زيد صديقك القديم اهل لذلك وهذا النوع من الاستينا فابلغ
عما هو باعاده اسم ما استونف عنه ويحتمل ان يكون تذييلا من قبيل قوله
تعالى وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا ويحتمل ان
يكون من قبيل التتميم وهو ان يوتى فى كلام لا يوهم خلاف المقصود بفضله
لنكتة كالمبالغة فى قوله تعالى ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما
واسيرا اى مع حب الطعام واللام فى المحب للجنس قدم عن العذال اى فى
صمم عن العذال لا عمى دعاهم ولغاهم الى المحبة والتنكير فى صمم للنوعية
اى نوع من الصمم لا الصمم المتعارف وهو الوقر فى الاذنين وهذا كما فى قوله
تعالى وعلى ابصارهم غشاوة والمصراع الثانى مقتبس من الحديث وهو قوله
عليه السلام حبك الشى يعمى ويصم قوله انى اتهمت نصح الشيب فى ١٣١
عذلى مدرستى كه من تهمت ميكردم پيرى را كه نيك خواهنده است در حالت
دادن من ومنع النفس كه پيرى ناصح غير ابى است در ملامت كردن قوله
والشيب ابعد فى نصح عن التهم وحال انست كه پيرى دورتر است
در حالت نيك خواهى كردن از تهمت زيرا كه او ناصح امين است الجوهر الاتهام
بركسى تهمت بچيزى نهادن النصيح نصيحت كننده الشيب پيرى العذل
على انه الغضب ملامت كردن من حد ضرب الابعد دورتر التهم جمع
تهمت الصرف الاتهام مثال واوى اصله اوتهام قلبت الواو تا وادغمت
فى التا رتهمة اصلها وهمة كتخمة اصلها وخمة الشيب اجوف يائى النحو ضمير

المتکلم اسم ان والجملة الفعلیة وهی اتهمت خبره نصیح مفعول له اتهمت فی عذلی
ای بسبب عذلی والشیب مبتداء ابعد خبره عن التهم مفعول له ابعد والاضافة
النصح الی الشیب اضافة بیانیة الحاصل انی لا اسمع نصیحتک بالاثم
فان الشیب الذی هو ابعد الناصحین عن التهمة فی نصحی وهو نصحنی
ولا اقبل نصیحته فکیف نصحک وفیهما شائبة التهمة قال رضی الله عنه
لو کنت اعلم انی ما اوقره اکر میدانستم بدرستی کر تعظیم نمیکنم این ١٤٢
پیری را کفر بسبب مبالغة هو اکتمت سرا بدا لی منه بالکتم پنهان میکردم
سری را که ظاهر شده است ازان پیری یعنی که بدان خضاب کند الجزم
العلم دانستن التوقیر شکوه دانستن و شکوه مند کردن والکتم پوشیدن
السر راز نهان البدا و هویدا شدن الکتم گیاهی است که موی را بدان رنگ
کند الکتم ایضا کوه اللغة اوقره ای اعظمه من التوقیر وهو التعظیم والوقار
ابلغ واخص من العظمة لان الوقار عظمة فی المهابة کتمت ای اخفیت بدا
ای ظهر لی وبان لی السر واحد الاسرار وهو ما یکتم من الحدیث الصرف
کنت اجوف واوی اوقر مثال واوی بدا اصله بدو بدلیل البدو النحو
لو للتمنی او الشرط اعلم من افعال القلوب یقتضی مفعولین وان المفتوحة
مع اسمها وخبرها قائم مقام المفعولین وقیل مفعوله الثانی محذوف
ای علمی عدم توقیری حاصلا انما نافیه کتمت جواب شرط سرا مفعول له
کتمت بدا لی صفة سرا بالکتم متعلق کتمت النکات ما اوقره ای ما احمل
العشق ای ادفعا عظم الشیب السر ما بینک وبین صاحبک وما فی قلبک

فنو

٣

نبو لخفي من السر الكتم له مغيبان النبت الذي يختضب به وقيل اسم جبل الاول

المراد به منه اي من العشق او من الشباب بين كتمت والكتم سهل اشتقاق

الحاصل لو كنت عالما بان العشق شي ثقيل ما احمله لثقله وعظمه امر

لكن طنبته حقيقا فاظهرت بين الخلق وما كتمت سره ثم ظهر لي انه

في الثقل والوقار كالجبل الشامخ والطور الراسخ او المعنى لو كنت اعلم

باني ما اعظم الشيب بترك العشق ومحبة العاشق ما افشيته بل كتمته بالكتم

كتمت سرا ظهر لي من الشيب وذلك السر كونه منذر الموت بالكتم الذي هو

نبات الخطاب والمناسب لهذا قول الشاعر الام على لو ولو كنت عالما با

لو لم تمتني لو ابله قال رضي الله عنه فان امارتي بالسوء ما اتعظت ١٥٢

بس بدرستي كه نفس اماره من بدبدي بند بذير نشد من جهلها بنذير

الشيب والهرم انبهرنا دلخخد بترسانيدن بيري ونا تواني ازيادن

مرك الجوهر الامارة نفس بد فرما السوء بدي الاتعاظ بند بذيرفتن

الجهل نادانستن ونادانى النذير ترسانيدن الشيب بيري الهرم بيري

سخت اللغة الامارة اي النفس التي امر بالسوء ما اتعظت ما قبلت العظة

وما انابت النذير الذي يبلغ الرسالة ويخوف من الشئ الشيب بياض الشعر

المشيب دخول الرجل في حد الشيب الهرم لكبر السن جدا والهرم الشيخ الفاني

التصريف امارة مهموز الفاء على وزن فعالة السوء اجوف واوي

لا م اتعظت مثال واوي اصله او تعظت ابدلت الواو تاء ثم ادغمت

في تاء الثاني الشيب اجوف ثاني النحو امارة اسم ان مضاف الى ياء

المتكلم والنصب فيه تقديرى على راى ومحلي على راى السو متعلق بما اي
ما نافيه ومن زعم انها موصولة ومن جعلها بيان فقد سهى بل ما نافيه
ومن سببية جعلها اى جعل النفس بنذير متعلق بما اتعظت والباء للسببية
واضافة النذير الى الشيب بيانيه ان كان المراد بالشيب حقيقته وان كان
المراد منه الموت الذى هو مسببه ما كانت بيانية بل كانت بتقدير
اللام كما في رسول الامير النكات الحكمة التاكيد لان عدم الاتعاظ
بالشيب امر مستبعد انكره من كان ذو عقل سليم فانه مبنى انكار وتظنه
استنكار والفاء التعليل ما هو المفهوم من البيت السابق وهو عدم توقع
الشيب الامارة فعالة وهي صيغة المبالغة فالكانت التاء فيه كما علامة
كانت اثبا لغة بين الوجهين والامن وجه واحد اعلم ان النفس ثلثة عند
المحققين مطمئنه ولوامة وامارة واليها اشار كلام رب العزة بقوله يا ايتها
النفس المطمئنة وقوله تعالى حكاية عن يوسف النبى عليه السلام وما ابرى نفسى
ان النفس لامارة بالسوء والمطمئنة التى عادتها الاطمينان بذكر الله واللوامة
التى تلوم صاحبها على المعاصي ساعة فساعة والامارة التى تامر بالفجور
والمعاصي وانما سميتا الشيب نذيرا لانه رسول الموت ورحم الله من قال البيت
بيت موى سبيد از اجل آرد بيام، بشت خم از مرك رساند سلام، وفي
بيت الغالب بذكر قوله والهرم وهو ختم البيت بما نعند نكتة تتم المعنى بدونها
كزيادة المبالغة في قولها ما تا شعر وان صخر القائم البداه به، كانه علم في
راسه نار، الحاصل ما اعظم الشيب الذى المر فان نفسى لامارة ما اتعظت

منقط

متعظة والمرء الذي فوقه وفي عدم الاتعاظ لوعظ الواعظ وعدم قبول
نصيحته عدم توفيقه قال رضي الله عنه ولا اعددت من الفعل الجميل
قرى وساخته نكرد نفس اماره من ميزبانی از عمل صالح ضيفا الم براسي
غير محتشم برای مهمانی کردن وآمده است سر من در ان حالکه غیر تعظیم
کرده شده است الجوهر الاعداد ساخته کردن الفعل معروف با الجميل نيكو
القرى مهمانی کردن الضيف الامر ورد آمدن الراس سر الاحتشام
بزرگ داشتن اللغة ولا اعددت اى ما هيأت الم اى نزل براسي على
راسي او في راسي القرى الضيافة غير محتشم اى غير معظم وغير موقر
التصريف اعددت مضاعف قرى ناقص يائي ضيف اجوف يائي الم مضاعف
راس مهموز عين النحو لا نافية اعددت فعل ماض معروف حامل بضمير
النفس والجملة معطوفة على قوله ما اتعظت من الفعل الجميل بيان قرى
وهو في محل النصب على انه حال من مفعول اعددت وهو قرى واضافة
قرى الى ضيف من اضافة المصدر الى المفعول الم فعل ماض حامل بضمير
ضيف والجملة صفة ضيف براسي مفعول الم غير محتشم حال من فاعل
النكات قرى ضيف ونار قرى كلاهما من امثال العرب واشرف ماثرها
فالقرى عبارة عن الضيافة وقريت الضيف قرىً احسنت اليه احسانا
تاما وكان ذلك ما قريته به ونار القرى هي من اعظم مفاخر العرب واشرف
ماثرها وهي النار التي ترفع السفر وسمي الشيب قبيل هذا [illegible] حيث وصفه
بالنذير والشيب علم في كونه نذيرا وسماه هنا ضيفا لانه موصوف [illegible] صوري

فانه باتيانه بغتة كالضيف وفي كونه مخوفا كالسيف وجعل الفعل الحسن قرى
الضيف في ضيف كان بر تعظيمه وتوقيره كما بالقرى تعظيم الضيف والتذكير
في ضيف تنكير تفخيم اي ضيف عظيم او نوعي اي ضيف من الاضياف غير معهود
الحاصل اي ما عرفت قدر الشيب وهو ضيف عظيم جليل اعز الاضياف لانه
ضيف من الله جاء واضافه الله الى ذاته حيث قال الشيب نوري وكان
توقير ذلك الضيف واجبا علي لكن فاتني ذلك وهذا اعتراف منه
بتقصيراته وملامة نفسه بكونها ليمة فان اكرام الاضياف من سجايا
١٧١ الكرام وعدم اكرامهم من خصائل اللئام قال رضي الله عنه من لي برد
جماح من غوايتها كست متكفل مرا بدفع سركشي كردن از كمراهي نفس
كما يرد جماح الخيل باللجم دفع كردني مثل دفع كردن سركشي اسب بلكام
الجوهري وباز كردانيدن من حد نصر الجماح اسب سركش الغواية كمراه شدن
وكمراهي الخيل اسبان اللجام لكام جمعه اللجم اللغة برواي نصرفي من رده عن وجهه
برده ردا ومردا صرفه الجموح من جمح الفرس اذا اعتز فارسه وغلبه والجموح
من الرجال الذي يركب هواه فلا يمكن رده الغواية الضلالة وهي سلوك
طريق لا لوصل الى المطلوب وهو ضد الهداية والمعنى من يضمن لي برد جماح
لا ينقاد شكيمة عن سلوكها طريق الضلالة وارتكابها الجهالة كما يرد شموس
الخيل باللجم والغرض من الاستفهام استبعاد وربما اللجم جمع اللجام وهو فارسي
معرب لكام واللجام ايضا ما يشده الحائض لان يمنع ويصرف خروج الدم العرف
رد مضاف غواية ليف مفروف النحو من مبتدا الحبر اى من المعني في

جموح

14

برد اى فى رد وهو مصدر مضاف الى المفعول من غوايتها متعلق برد والكناية
للجماح او النفس كما ترد الكاف للتشبيه وما مصدرية وهو فى موضع النصب
على انه صفة مصدر محذوف والعامل هو رد جماح فاعل برد باللجم اى
باستعانة اللجم النكات من استفهامية بمعنى النفى والانكار اى ليس لى
معين فى رد والجموح له معنيان احدهما الفرس الشموس الابى وثانيهما النفس
المركبة على هويها لا يمكن ردها عنه فالمرام من الجموح فى المصراع الاول
المعنى الثانى والمراد منه فى المصراع الثانى المعنى الاول والفرس الجموح
له معنيان احدهما ذم يراد منه العيب وقد ذكروا الثانى ان يكون سريعا
نشطا وهو ليس بعيب فى الفرس لكن يكون عيبا للانسان لانه غالب
على روحه فمن غلب عليه الروح فهو آدمى صورة ومعنى لانه منسوب
الى آدم عليه السلام فيكون ضعيفا لانه خلق الانسان ضعيفا واعلم ان
النفس مطمئنة الروح فشبه نفسه الامارة بالفرس الجموح الحاصل ليس لى
صاحب يضمن لى نفس بصرف الجامح عن غوايتها اى عشقها كما يرد رد امثل
الجماح من الخيل باللجم وتلخيصه ان رد النفس الامارة بالسوء عن المعاصى
امر فوق الطاقة البشرية فانما هو شان خالق القوى والقدر فلو استثنى
الله المؤلف من كلمة من كما استثنى الله تعالى لبيد لقوله ـ الا كل شى ما خلا
الله باطل ؛ وكما استثنى لغة هو جنة الفردوس بقوله ـ سوى جنة الفردوس
ونعيمها يبقى بعد ان قال وكل نعيم لا محالة زائل ؛ ولهذا مدحه النبى صلى الله عليه
وسلم ووصفه حيث قال اشعر كلمة قالها العرب قول لبيد الا انا احسن وابعد من

من الكذب فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها پس طلب مكن باستعانت معاصي
شكستن شهوت نفس را ان الطعام يقوي شهوة النهم زيرا چه بدرستي
كه طعام قوت ميدهد شهوة حريص را الجوهري الروم جستن من حد نصر المعصية
گناه الكسر شكستن الشهوة آرزوي دل الطعام معروف التقوية قوي كردانيدن
النهم حريص اللغة لا ترم اي لا تطلب من الروم وهو الطلب المعصية الذنب و
المعاصي جماعتها الشهوة منية النفس من شهية النفس اذا اردت الا لتذاذ
يقوي اي تشد ويحكم النهم بكسر الهاء على زنة الحسن هو الحريص والنهمة اعلى من
الهمة والهمة عالية في نفس الامر والنهمة اعلى منهما والنهم بالتحريك افراط الشهوة
وفي الصحاح النهمة بلوغ الهمة في الشيء الصرف لا ترم اجوف واوي اصله تروم
فلما سكنت اللام بلام التي للنهي حذفت العين لا لتقاء الساكنين المعصية ناقص
يائي الشهوة ناقص واوي يقوي لفيف مقرون النحو لا ترم فعل وفاعله
مستكن فيه بالمعاصي اي لسببه كسر مفعول لا ترم وهو مصدر مضاف الى المفعول
الطعام اسم ان يقوي فعل فاعله ضمير مستكن عايد الى الطعام شهوة مفعوله
النكات لا ترم هذا خطاب لمن يصلح له الخطاب لا المعين بالمعاصي اي
بالذنوب الكثيرة لانها صيغة جمع كثرة وجملة قوله ان الطعام جملة مستانفة
وقعت تعليلا لقوله لا ترم الحاصل يعني لا تطلب بكثرة المعاصي كسر شهوة
النفس الامارة بالسوء زعما منك ان النفس باستيفاء اللذات والسرج في مسارح
الشهوات سبعت وانكسرت واعيتها وملت وما يبقى توقانها اليها كلا كلا
فان النفس راغبة اذا رغبتها لكن اذا صرفتها عن المعاصي والشهوات انصرفت

وصبرت عنها الا يرى ان الطعام ولكان كاس الشهوة لكن للانسان لاكو
زياده شره وشهوة الى الطعام عند جوعه وليست الفاء في قوله فلا ترم جهة
حسن ولو قال وكلا ترم بالواو لكان احسن اللهم الا ان يقال ابهام زيادة استقا
للوزن او بمعنى للواو والنفس كالطفل ان تهمله شبّ على ونفس آدمي ١٩٢
همچو طفلست اكر فرو كذاري بالا آيد حبّ الرضاع وان تفطمه ينفطم
دوستي رضاع واكر باز داري از شير خوردن باز ايد الجوهر النفس جان وتن
وخون الطفل كودك الاهمال مهمل كذاشتن الشباب جوان شدن فتح حضرب
الحب والمحبة دوست داشتن الرضاع شير خوردن الفطم والفطام
كودك را از شير رها كردانيدن من حد ضرب الانفطام رها كردن كودك
شير مادر يا دايه اللغة الطفل الصبي حين يسقط من البطن الى ان يحتلم
فاما قبل سقوط يسمى جنينا ويسمى الطفل طفلا لانه يتبع لكل شيء كالطفيلي
وانما سمي الصبي صبيا لانه يصبو اي يميل لاكل لاشيء سيما الملاعب ان تهمله
اي تتركه مهملا شبّ الغلام يشب بالكسر شبابا وهو شابة الفتوة
وحداثة السن وهو خلاف الشيب وان تفطمه اي تفصله من فطام الصبي
وهو فصاله عن امه وسميت ابنة النبي صلى الله عليه وسلم فاطمة لانها
تفطم اي تترك العادة القديمة الصرف شبّ مضارع النحو النفس
مبتدا كالطفل خبره ان شرطية تهمله جواب ان على حب في موضع النصب
على انه حال من ضمير شب اي شب كائنا وثابتا على حب وان ... ايضا
شرطية تفطمه مجزوما بها ينفطم ايضا مجزوم بها لكنه كسر القافية ولان الساكن

اذا حرك حرك بالكر وهذه الشرطية معطوفة على ذلك الكات تشبيه النفس
بالطفل من تشبيه المعقول بالمحسوس واركان التشبيه كلها مذكورة في البيت
فالنفس مشبه والطفل مشبه به والكاف اداة ووجه التشبيه بين بقوله ان
تهمله كذا وان تفطمه كذا وفي تشبيه النفس بالطفل تلويح بان النفس وان كانت
امارة بالسوء باصل لكنها قابلة للاصلاح كالطفل فانه يبقى اولا الخلقة
كذلك وفي ذكر الرضاع والفطام الذي هو صنعة عقيب ذكر الطفل مراعاة
النظير التي هي من محسنات الكلام وبين الرضاع والفطام صنعة طباق
الحاصل طبيعة النفس وخاصية كطبيعة الطفل ان ترك على صفتها بقيت
عليها مدة عمره وان زجرها عن صفة الذميمة امتنع قال الشاعر شعر
النفس راغبة اذا رغبتها ، واذا ترد الى قليل تقنع ، فاصرف هواها وحاذر ٢٠
ان توليه بازدار هواى نفسندن واو پرهيز ازانكه والى كردانى هوانى ان
الهوى ما تولى يصم او يصم زيرا جه بدرستى كه هوا كه والى ومستولى
شوده هلاك كند با عيب واركند الجوهر الصرف كردانيدن من حد ضرب
المحاذرة والحذار ازكسى حذر كردن التولية روى فراكردن وپشت كردانيدن
وهي من الاضداد ووالى كردانيدن وهو المراد هنا الاصمام صيد ابر جائى
كذاشتن الوصم عيب كردن وبيمار كردانيدن اللغة صرفته عن كذا اذا عدلته
عنه حاذر اى تحرز التولية اعطاء الولاية وتولية العمل اى تقلده
الاصماء الاشد على المكان يصم اى يعيب وينقص من الوصم وهو العيب
والعار الطرف اخر نام مخاطب من الصرف الهوى لفيف مقرون تولى لفيف

مقرون بضم ناقص الضم مثال واوی النحو اصرف فعل فاعله المستکن
فیه ومفعول الاول مقدر وهوی مفعول ثانی وتعدیتہ الی المفعول
بعن الا انه حذف واوصل الفعل بنفسه ای اصرف النفس عن هواها
وحاذر عطف علی فاصرف ان تولیه ای عن تولیه ای تولی الهوی علیه
الهوی اسم ان ما شرطیة بمعنی ان ولم یحذف الف تولی بالجزم للضرورة
بصم جواب شرط او بصم عطف علیه والشرط خبر ان النکات الفا فی
فاصرف للتقریب وهذا الکلام تقریب قوله النفس کالطفل وبین بصم
ویصم تجنیس خطی وشبهة الاشتقاق الحاصل اصرف النفس عن الهوی واحذر
من ان تجعل الهوی والیا علی النفس وحاکما علیها فان الهوی وان
جعل والیا علی النفس لا نج منها هولک او یمرض قال وراعها ٢١
وهی فی الاعمال سائمة ونکهبانی کن ویحران نفس خود را در ان حال
کہ چرا میکنه در چراکاه اعمال حسنه وعمر اکر شیرین کرفته است چراکاه فان
هی استحلت المرعی فلا تسم واکر شیرین کرفت چراکاه را پس باز دار
شاید از چراکاه در غیر چراکاه یعنی در افعال غیر حسنه وعمر افکند الجوهر
المراعاة کوشش داشتن ودرحق کسی مراعاة کردن العمل کردار الاعمال
جمع السوم چریدن الاستحلا شیرین پنداشتن المرعی چراکاه الاسامة
چرانیدن اللغة راعها ای عاهدها سائمة راتعة استحلت النفس کذا ای
عدة حلوا لا مرعه الصرف راع ناقص یائی اصله راعی حذف اللام
للوقف سائمة اجوف واوی اصله ساویة من السوم استحلت ناقص واوی

اصله استحلوت ابدلت الواو الفا ثم سقطت بسكون تاء التانيث وكسرت

التاء منها لالتقاء الساكنين احدهما التاء وثانيهما اللام التعريف مرعى

ناقص مائي ثم اجوف واوي اصله تسوم فنقلت كسرة العين الى الفا

ابدلت الواو باء لسكونها وانكسار ما قبلها وحذفت هنا الالتقاء الساكنين

النحو راعها فعل وفاعل ومفعول وهي مبتدا في الاعمال الصحيحة سائمة

حال من مفعول راعها او سائمة خبر المبتدا يريد به الرفع في الاعمال طرف

راعها ان شرطية وهي فاعل فعل محذوف استحلت تفسير للمحذوف المرعى

مفعول استحلت فلما تسيم جواب الشرط الكلام راعها اى عابدها الى النفس

سائمة في الاعمال الصالحة لما كان قد شبه النفس بالفرس الشموس فالسائمة

ملائمة له وان استحلت النفس المرعى وهو هنا عبارة عن الاشياء الذي

والاهوية الشهوية الحاصل عاهد النفس حال كونها في الاعمال الصالحة

اى اعط نصيبها واقرا وارفق بها على ما قيل نفسك مطيتك فارفق

بها وهي في طريق الخير والطاعة لتكون قوية وتبلغك المنزل فاما

اذا صارت مطمئنة في طريق الشهوة واستحلت المرعى اى اللذات فلا تسمها

اى لا تعطها حظها كاملا لتكون ضعيفة ولا تقوى ان يذهب بك الى موضع

البوار وجوعها وعالجها بالتكاليف الشاقة ليلا العناد النعم التي هي

مفض الى الكسالة ومودة الى البطالة ومن قوله عليه السلام اجيعوا بطونكم

٢٢ واظمؤا اكبادكم واعروا اجسادكم لعلكم ترون ربكم اعيانا كم حسنت لذة

للمرء قاتلة جه بسا شهوت است كه آن را ستر است مر لذه راكه كشنده است مر دم

من حيث لم يدر ان السم في الدسم اذ انجا كه دانسته نمى شود بدر ستى
كه زهر در چربى است الجوهر التحسين زينت دادن اللذة معروف المنى و
القاتلة كشنده الدراية دانستن من حد ضرب السم الزهر الدسم بيه اللغة
حسنت اى زينت لم يدر اى لم يعلم الدسم الشحم الصرف اللذة مضاعف المنى
مهموز لم يدر ناقص يائى اصله يدرى حذف اليا بلم الجازمة السم مضاف
النحو كم خبريه للتكثير والمضاف اليه محذوف اى كم شهوة وكم في موضع النصب
لانه مفعول حسنت فاعله المستكن فيه العايد الى النفس لذة نصب على
التميز قاتله نصب على الحال من لذة لم يدر اى النفس السم اسم ان في الدسم
خبرها وان مع اسمها وخبرها مفعول لم تدر النكات حسنت اى ليست الجنى
اى ترينها حسنة وهى قبيحة قاتلة للمنى كما قال الله تعالى عسى ان تحبوا
شيئا وهو شر لكم وقوله ان السم في الدسم فيه تجنيس مطرف وهو ماخوذ
من قولهم البنيذ بغير النغم غم وبغير الدسم سم الحاصل اى كثير من الشهوات
القبيحة القاتلة زينتها النفس الامارة على بعض الناس وهم لا يدرون
ان السم مخلوط في الدسم واخش الدسايس من جوع ومن شبع وبترس
از شرها پنهانى از گرسنگى كه بريا باشد وسيرى كه براى قوة معاصى باشد
فرب مخمصة شر من التخم زيرا چه بسيار گرسنگى كه بقصد ريا وسمعة
باشد بدتر است از سيرى بيت لنكت كه گفته اند به سيرى خوردن ترا
زلنكت به الجوهر الخشية ترسيدن من حد سمع الدسيسة پنهانه الدسايس
جمع الجوع گرسنگى و الشبع سيرى المخمصة گرسنگى سخت الشر بدتر التخمة ناگوا

التخمة جمع اللغة الدس هو الاخفاء يقال دس الشي في التراب واخفاه وكل شيء
اخفيته تحت وكل شي اخفيته تحت شي فقد دسسته المخمصة المجاعة الشد
التخمة الاستيداء من كثرة الاكل الصرف اختي امر للمخاطب وهو ناقص يائي
تحذف اصله وخفة ابدلت الواو تاء لاستثقال الضمة عليها النحو الدسائس
مفعول اختي اي من الدسائس وقوله من جوع ومن شبع بيان للدسائس
رب للتقليل والتكثير والمراد هنا الثاني والفاء فيه للتعليل رب مضاف
ومخمصة مضاف اليه شر اسم بمعنى التفضيل من تفضيله التخم مجرور بمن
ومفضل عليه والمفضل المخمصة شر وقع في بعض النسخ بالرفع وفي
بعضها بالجر على انه نعت مخمصة ووجه الرفع غير ظاهر والعمل في كلام النحو
هنا قلب والمعنى فرب تخم شر من المخمصة لما يروى عن الحديث وقول
المرء التفسير في بيان النكات التنكير في جوع وشبع للتفخيم والتكثير اي جوع
شديد كثير وشبع عظيم كبير قال الحكماء لا شي اضر من التخم وقال عليه
السلام ما ملا ابن ادم وعاء شرا من بطنه يعني ان في كل من الجوع الشد
والشبع الشديد آفات والجاهل اما مفرط اما في الجوع فلانه يفضي الى
ما هو شر من التخم اذ الجوع قد يشتد بحيث يكاد يجري على لسانه كلمة كفر
قال عليه السلام كاد الفقر ان يكون كفرا واما في الشبع فانه يجر الى الشرق
البطر والكسالة والبطالة الحاصل احذر من الافراط في الاكل والتفريط
في الجوع بما ان التخمة قاتلة والمخمصة اسهل منها فرب جائع مات من
كثرة الجوع وكم شبعان مات من كثرة الشبع وهلك بالتخمة في التفسير

ولسن

لو سئل من الاموات بعد البعث باى سبب وعلة هلكتم لاجاب اكثرهم من كثرة الاكل
فعليك بالاعتدال لا بالافراط ولا بالتفريط فخير الامور اوسطها وسمعت شيخ الاسلام
صدر الحق والدين الى الوقت يقول مرارا الاوصاف الحميدة كلها حسنة لكن منها
وصف واحد يحسن بالجملة وهو حد الاعتدال قال العقلاء الشئ اذا جاوز حده
اورث ضده والجوع اذا جاوز حده صار تندلا قال رضى الله عنه واستفرغ
الدمع من عين قد امتلات وبر ترا اشك را از چشمى كه پر شده است من المحارم
والزم حمية الندم از نظرهاى حرام ولازم كير پرهيز را كه ندامتست
الاستفراغ هم توانائى خويش بكار بستن وتهى شدن من خواستن از فرق همه
در طبيعت باشد الدمع آب چشم الامتلاء پر شدن المحرم يعنى الحرام اللزوم لازم
كرفتن الحمية پرهيز الندم پشيمانى اللغة استفرغت الماء من الاناء اى ارقته منه
بتمامه الدمع ماء العين العين المقلة المحارم جمع حرام على خلاف القياس
والزم اى التزم الصرف استفرغ امر من الاستفراغ امتلات مهموز اللام حمية
ناقص يائى النحو استفرغ فعل والفاعل فيه يستكن الدمع مفعوله والجملة معطوفة
على قوله واخش من عين متعلق فقوله استفرغ ومن ابتدائية قد امتلات
جملة فى موضع الجر على انها صفة عين من المحارم متعلق بامتلات ومن
ابتدائية ويحتمل ان يكون سببية النكات قال استفرغ اى اجعل فارغا لبا
والظاهر ان فى الكلام قلبا اى استفرغ العين من الدمع وفى القلب هنا
نكتة دقيقة لا يخفى على ذى بصيرة ولم يقل الفض لانه ابلغ من هذا من المحارم
اى من المآثم اطلاقا لاسم السبب على المسبب والمراد من الحمية هنا التوبة

اي توبة الندم فالاضافة بيانية وفي الحديث الندم توبة وفي قوله قد امتلأت
من المحارم اشارة الى ما روى ابو هريرة رضي الله عنه زنا العين النظر
والى ما روى ابو هريرة رضي الله عنه ان الله كتب على ابن آدم حظه والنفس
يتمنى ويشتهي والفرج يصدق ذلك او يكذبه وفي هذا البيتين مراعاة
النظير وصيغة الطباق حيث جمع بين الجوع والشبع والمخمصة والتخمة و
الاستفراغ والامتلاء والحمية الحاصل استحل العين بالدموع اي بالبكاء حتى
لا يبقى في عينك شيء من الدموع فما تزول نجاسة العين الا بالبكاء حال
الندامة قال الله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وروي في الآثار
انه كان على خدي عمر رضي الله عنه خطان اسودان من كثرة البكاء وخالف ٣
النفس والشيطان واعصهما ومخالفت شو در فرمان نفس و شيطان
واكر ايشان كاري مخالف شرع فرمايند وان هما محضاك النصح فاتهم
واكر ايشان بدوستي براي نصيحت كنند استوار مدار و متهم كردان هر دو
را چنانچه كفته اند ع دشمن سخن نيك نكويد هر كز اللغة المخالفة والخلاف
باكسي خلاف كردن المعصية بي فرماني كردن من حد الضرب المحض خالص
كردانيدن النصح نيك خواهي كردن من حد فتح الصرف خالف امر من المخالفة
الشيطان اجوف ان كان من الشيط والالف والنون زائدتان وان كان
من الشيطان فصحيح والنون اصلية المعصية ناقص يائي محض صحيح
نصح مثله اتهم اصله اوتهم قلبت الواو تاء ثم ادغمت فصار اتهم النحو
خالف فعل و تعل وفاعله الضمير المستكن واجب الاستتار النفس مفعوله

والشيطان

والشيطان عطف عليه واعصهما عطف تفسيري لخالفا ان شرطية هما فاعل
فعل محذوف محضاك النصح تفسير للفعل المحذوف محضاك فعل وفاعل
والمنصوب المتصل وهو الكاف مفعوله الاول والنصح مفعوله الثاني
فاتهم جواب شرط فان قلت وان هنا متصلة او شرطية قلنا لا بل
شرطية لاتحادهما الجواب وهو قوله فاتهم الحاصل خالف النفس و
الشيطان اى جانبهما وقدم النفس لانها اعدى الاعداء قال عليه السلام
اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك فالمخالفة على العدو ظفر
وعلى الشيطان فتح وان هما نصحاك اى النفس والشيطان فاتهم اي
فاتهما ولا تقبل نصيحتهما فانه من جرب المجرب حلت له الندامة والنصح
كله هي على الخداع فانه قال ابليس لادم وحوا عليهما السلام اني لكما لمن
الناصحين فخادعهما وقال اخوة يوسف وانا له لناصحون فعلوا
اما فعلوا ولا تطع منهما خصما ولا حكما واطاعت مكن خصم را وحكم را ٦٢
دران حال كه آن خصم وحكم از نفس وشيطان باشند يعنى نفس خصم
شود وبگويد مرا با تو حاجت است ومن مركب توام مرا تكليف مكن وبپرور
وشيطان حكم شود وبگويد راست ميگويد اين را بپرور نيز اجه روح بقوة
اين اكتساب فضائل ميكند اين سخنان از ايشان استوار مدار فانت
تعرف كيد الخصم والحكم زيرا چه تو ميداني مكر خصم كه نفس است ومكر حكم كه
شيطان اللغة الاطاعة فرمان بردا شتن الخصم خصومت كر الحكم
داد كر المعرفة شناختن الكيد مكر وبد سگالى كردن من حد ضرب النحو

لا تطع نهي عن الاطاعة خصما مفعول لحكما عطف عليه وذلك لامرين لانه وقعت
بعد النهي منهما حال من خصما ولا حكما الفاء للتعليل انه مبتدا امره فخبره
كيد مفعول يعرف واضافة الكيد الى الخصم من اضافة المصدر الى الفاعل
قوله ولا تطع عطف على قوله واعصهما النكات فان قلت فما وجه صحة
عطف واعص على خالف وهذه الجملة من حيث المعنى تاكيد لها وكمال الاتصال
مانع من العطف ثم كيف يصح عطف ولا تطع والمعصية وعدم الاطاعة
متحدان معنى قلت المخالفة من الامر مصداقه قوله فليحذر الذين يخالفون
عن امره والعصيان في النهي مصداقه قوله تعالى لا يعصون الله ما امرهم
قال في التفسير اي ما امرهم بالامتناع كناية عن النهي اي لا يعصون الله ما
امرهم ويدل عليه سياق الكلام وهو قوله ويفعلون ما يؤمرون واما
وجه صحة عطف ولا تطع على ما قبله فهو انه امر بمخالفة النفس
والشيطان وعصيانهما معا وهنا نهي عن اطاعة كل منهما فرادى او يحتمل
ان يكون المراد من المخالفة قهر النفس والجهاد والشيطان ومن المعصية
عدم اطاعتهما ويحتمل ان يكون مخالفتهما بالائتمار باوامر الله وعصيانهما
بعدم الانتهاء عما نهيا عنه من الطاعات والحسنات وبعدم الاطاعة عدم
الائتمار باوامرهما والخصم هو النفس والحكم هو الشيطان فانه يدعي الحكمة
وفي الحديث ان الشيطان ليضع عرشه على الماء الحديث واللام في الخصم
والحكم للعهد الخارجي اي كيد ذلك الخصم وذلك الحكم المذكور كما في
٧٢ قوله تعالى كما ارسلنا الى فرعون رسولا فعصى فرعون الرسول استغفر الله

من قولٍ بلا عملِ امر دن یعنی ایم ابخدای تعالی ازو قولی که صادر شود
از من بغیر عمل لقد نسبت بهِ نسلاً لذی عقمِ بدرستیکه نسبت
کردم بدان قولی که بغیر عمل باشد نسلی واکه منسوب باشد سوی عقیم
المعنی الاستغفار امر دن خواستن القول کفتار العمل کردار العقم
نازاییدن اللغة الاستغفار طلب المغفرة من الله ماخوذ من المغفر هو
البیضة وهی القلنسوة التی یجعل علی الراس فی الحرب لستر الراس فکان
المستغفر قال یارب استر ذنبی بمغفرتک ورحمتک کما یستر المغفر الراس
اللابس النحو استغفر فعل فاعله مستکن فیه وقوله منصوب باستغفر
من قول مفعوله الثانی بلا عمل فی موضع الجر علی انه صفة قول ملابس
لعمل لقد نسبت جواب قسم مقدر ای والله لقد نسبت ای بقولی نسلا
نسبت لذی عقم ای الی ذی عقم الحاصل الا استغفر من الاستغفار بمجرد
اللسان فالاستغفار الصحیح الکامل ان یستغفر الله بقلب صادق ولسان
موافق للقلب فوالله لقد نسبت قولی استغفر الله نسلا لمن لا نسل له
واصلا فهذا تعلیق بالمحال یعنی ان کان المعنی نسل وذریت یکون
الاستغفار اللسانی توبة قال الله تعالی لم تقولون ما لا تفعلون امرتک ٨٢
الخیر لکن ما ائتمرت بهِ امر کردم امر ترا نیکی لیکن بجا نیاوردم وما
استقمت فما قولی لک استقم مستقیم شدم پس جیست فایدهٔ کفتنم
من دیکرا که مستقیم شو اللغة الامر بیوردن الخیر نیکی الایتمار فرمان
بردارلک کردن الاستقامة راست شدن النحو امرت فعل وفاعل والکاف

المتصل به مفعول امرت الخير مفعوله الثاني واصله بالباء يقال امرت بكذا
ثم حذف واوصل الفعل روى ما ائتمرت بضم التاء وفتحه وكذا وما
استقمت فان كان بالضم فظاهر والخطاب بالكاف الاخر وان كان بالفتح
فكان الروح يعاتب النفس ويقول لها امرتك الخير فغلبت على وعصيتني
ما نفس الحاصل امرتك بالخير يا صاح ولكن ما فعلت الخير وبالاستواء و
الاستقامة وما استويت وما استقمت ولعل من جملة ما خاطبهم الله تعالى
لم تقولون ما لا تفعلون كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون فقولي
۹۲ لك استقلالي شيء هذا اي ليس شيء ولا تزودت قبل الموت نافلة وتو
نساختم براى سفر آخرت نماز نفل را ولم اصل سوى فرض ولم اصم
ونكزارده ام جز نماز فريضه وروزه نداشتم جز روزه فرض الجوهري التزود
توشه برداشتن الموت مرك النافلة نماز نفل الصلوة نماز الصوم روزه
داشتن الفرض بريدن واندازه كردن اللغة تزودت اللحم اي اتخذته زادا
الصلوة لغة الدعاء وشرعا هي عبارة عن افعال معلومة واركان مخصوصة
الصوم لغة هو الامساك وشرعا الامساك عن الاكل والشرب والجماع نهارا
ابنية من اهله الصرف تزودت اجوف واوي وهو مثله اصم مثله اصله
اصوم حذفت الواو لالتقاء الساكنين ثم كسر الميم للقافية ولم يعد المحذوف
ان هذه الحركات عارضية لا يعتد بها النحو تزودت فعل وفاعل قبل
ظرف ولا تزودت نافله مفعول تزودت لم اصل ان كان سوى بمعنى غير
النكات التنكير في نافله فقط قوله لم اصل من قبيل التكميل لان الكلام المتقدم

توهم انه ما صلى الفرائض فازال ذلك بقوله ولم اصل سوى فرض
اى ما اغتنمت الحوة فلم افعل فيهما ما يفعل في درجات وهو فعل النوافل
الموصل للعبد الى مقام المحبة قال صلى الله عليه وسلم حاكيا عن ربه تعالى
لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه
الذى يسمع به ويده الذي يبطش به وبي يسمع وبي يبصر وبي ينطق
وبي يبطش ولم اصم اى صوما سوى الفرض بدلا لقوله سوى فرض
فان من لم يصل الصلوة النافلة التى هى ايسر من الصوم كيف يصوم الصوم
الذي هو اشد واشق قوله ظلمت سنة من احيا الظلام الى ترك ٣٠
كردم پس روى كسى كه زنده مى داشت شبها وابنها وتلاوت يعنى حضرت
رسالت صلى الله عليه وسلم ان اشتكت قدماه الضر من ورم
يا انكه كله كرد پايهاء مبارك او از سختى حال بسبب اماس كرفتن الجوهر
الظلم بيداد كردن السنة راه الاحياء زنده كردن الظلام تاريكى الاشتكا
كله كردن القدم پيش پاى الضر زيان وسختى الورم اماس كرفتن اللغة
ظلمت اى تركت احيى الظلام اى بقيام الليل والظلام هنا كناية عن سواد
الليل واحيا الظلام كناية عن قيام الليل السنة هى الطريقة المسلوكة فى
الدين من غير افتراض ولا وجوب الصرف السنة مضاعف احيي لفيف
مقرون اشتكت ناقص يائى اصله اشتكيت ابدلت الياء الفا لتحركها وانفتاح
ما قبلها ثم حذفت لالتقاء الساكنين لفظا وخطا لكونهما فى
كلمة واحدة ضر مضاعف ورم مثال واوي النحو ظلمت فعل والكناية

المتصلة وهي التاء المضموم فاعلة السنة مفعولة ومضاف الى من ذي موصولة

احيى فعل ماض حامل تضمير الموصول وهو صلة من الى لانتهاء الغاية ان

مصدرية اشتكت فعل ماض بتاويل المصدر والجار مع المجرور متعلق لقوله

احيى قدماه فاعل اشتكت الضر مفعوله من ورم سلبه وهي متعلقة بالضر

اي بسبب الورم او بيانية اي ضر من جنس الورم النكات ظلمت تقرير لقوله

ولان ودت ولذا فصلت قال من احيى الظلام دون سنته رسول الله صلى الله عليه

وسلم ليكون مقررا للحكم السابق وبين ظلمت والظلام مجانسة اشتقاق

قيل الفرق بين الظلم والتعدى ان الظلم يستعمل في النقص والتعدي في

الزيادة ومنه قوله عليه السلام هذا وضوئي ووضوء الانبياء من قبلي فمن

زاد على ذلك او نقص فقد تعدى وظلم والفرق بين السنة والحديث ان

الحديث عبارة عن القول والسنة يطلق على القول والفعل والسكوت فعن

اعلم الحاصل تركت سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم الذي احيى الليل بالقيام

والايام بالصيام لان القيام والصيام كالتوابين فمن كان معاملته في

الليل القيام كان معاملته في الايام الصيام عبارة الى ان تورمت قدماه

روى انه صلى الله عليه وسلم كان يصلي بالليل حتى تورمت قدماه حتى

نزل طه ما انزلنا عليك القران لتشقى اي ما انزلنا لتهلك نفسه وقد عفر

بالعبادة وتذيقها المشقة فقال اصحابه اتشق على نفسك وقد غفر الله لك

ما تقدم من ذنبك وما تاخر فقال افلا اكون عبدا شكورا فظلمت سنة من

احيى الظلام اي تركت قيام الليالي وصيام الايام واصفت الليالي والايام

باشتغال

٣١ بالاشتغال بما لا يعنى قوله وشد من سغب احشاءه وطوى وبربست حضرت
رسالت صلى الله عليه وسلم از غايت گرسنگی که براى خداى تعالى اختيار
كرده بود كانى خود را وبه پيچيد تحت الحجارة كشحا مترف الادم
زير سنگ مثانه خود را كه بناز پرورده شده است ونازكتر بوست او الجواهر
الشد استوار بستن من حد نصر السغب گرسنگی الحشا كن ان جاى واجزء شكم
باشد از جگر وسپرز وروده يقال فلان لطيف الحشا اى دقيق الخاصرة
والمراد هنا المعنى الثانى الطى التعمد للجوع من حد ضرب الحجارة سنگ الكشح
تهى گاه المترف ترم الادم والادبم روى بوست اللغة شد اى احكم عقده
السغب الجوع طوى اى جمع الكشح والكاشح الخاصرة المترف الناعم الادم ظاهر
الجلد الصرف شد مضاعف الحشا ناقص واوى طوى لفيف مقرون ولم
يبدل واوه الفا مع تحركها وانفتاح ما قبلها لان اعتلال اللام يمنع اعتلال
العين مترف اسم مفعول من الاتراف النحو شد فعل ماض حامل بضمير
من هو عبارة عن النبى صلى الله عليه وسلم وعطف على قوله احيى اى وشته
من شد من جاره شغب مجرور والجار والمجرور متعلق بقوله شد الحشا وه
مفعول شد وطوى عطف على قوله شد كشحا مفعول طوى تحت الحجارة
حال من المفعول وهو كشحا اى كاينا تحت الحجارة مترف صفة كشحا ومضاف
الى الادم والاضافة لفظية غير مقيدة التعريف النكات من سببية والتنكير
فيه للتفخيم والتنكير اى سغب عظيم كثير وطوى فيه صنعة ابهام ولونه
لا نباله معنيان التعمد للجوع وهو فى صفة اصطلاح الصوفية الصوم اليوم

وعدا مثل ولم يأكل في ليلة شيئا لكن يفطر بالماء ونحوه والقريب هنا
بحريان ذكر السغب المعنى الاول والمراد الثاني وفيه اشارة الى ما يروى ان
النبي صلى الله عليه وسلم ربما كان يشد احشاءه بالحجارة ويطوي خاصرة
الناعمة الاديم لاجل الطي والمخمصة على ما هو المشهور والحاصل تركت سنة
من شد الحجر على بطنه للجوع اي لم اشد الحجر على بطني جوعا حتى اصير مثابها
له في مقاساة شدة المخمصة وهذا الاعتراف منه بتقصير في الامور
الدينية على ان العبد اذا اراد ان يصل الى مقام الزلفى ينبغي ان يترك اللذات
٣٢ الخسيسة الدنية والدنيوية قوله وراودته الجبال الشم من ذهب طلب
ميل كرد وكوهها بلند از طلا عن نفسه فاراها ايما شمم از دل حضرت
رسالت صلى الله عليه وسلم پس ميل نكرد سوى ايشان واظهار كرد مر ايشانرا
همت بلند خود مصراع ازابر منظري خاطر زد حاتي الجوهر المراودة امد
وشد كردن الجبل كوه الجبال جمع الاشم بلند الشم جمع الذهب زر الاراءة نمودن
الشمم بلندي در بيني اللغة راود اي جاد وذهب الجبل العلم الاشم من الشمم
وهو ارتفاع الانف الصرف راود فعل ماض من المراودة وهو اجوف واوي
الجبل صحيح الاسم مضاعف اري مهموز عين وناقص يائي حذفت الهمزة لكثرة
الاستعمال لم يدغم في الشمم للبناس البناء النحو راود فعل والجبال فاعله و
الكناية المتصلة به العائدة الى النبي صلى الله عليه وسلم مفعوله ولما قدم لكونه
متصلا بالفعل الشم صفة الجبال من ذهب حال من الفاعل وهو الجبال اي حال
كونها كائنة من الذهب عن نفسه اي عن نفس النبي صلى الله عليه وسلم اري فعل

حامل

حامل الضمير عليه السلام الضمير المنصوب له المتصل به العائد الى الجبال مفعوله
الاول والثانى محذوف اى اراها شمّا واى شمم صفة لموصوف محذوف اى
شمًا مقولًا فى شانه اى شمم وهذا كقولك مررت برجل اى رجل اى كامل
فى الرجولية النكات فى ذكر لفظ راودته تلويح بانه عم مثل يوسف وصارت
الجبال مشعوفا به مثل زليخا وصفوت كون الجبل دليل على مشابهتها فانها
ذهبه وكان المعنى خادعته الجبال عن نفسه كما خادعت زليخا يوسف عن
نفسه فاستعصم عليه السلام منها كما استعصم يوسف من زليخا وهذا البيت
كالتكميل للبيت الاول لانه كانه يوهم ان فقره وفاقته عليه السلام لعله كان
اضطراريا فازال ذلك لقوله وراودته البيت بل اثبت ان فقره كان اختياريا
الحاصل ان الجبال الرفيع راودته عليه السلام لتخادعه وتميله فما انخدع له
وما مال اليه تزهدا واراها شمما من انفه مقولا فى شانه اى شمم ارفع اشمم
الجبال من شمم انفه عليه السلام ترفعا وتنزها من الجبال قوله واكدت هذه ٣٣
فيها ضرورته واستوار كرد زهد وتقوى حضرت رسالت را صلى الله
عليه وسلم در آن كوهها ذرو فقر واضطرار ايشان باعراض كردن ازان ان
الضرورة لا تعدو على العصم زيرا چه بدرستى كه ضرورت تجاوز نمى كند
از عصمت المعنى يعنى نگاه داشت حق جل جلاله الجوهر التاكيد استوار كردن
الزهد پرهيزكارى الضرورة عجز وبيچاركى العدوان از حد در گذشتن العصمة
نگاه داشتن الصرف اكدت مهموز الفا ضرورة مضاعف تعد وناقص واوى
المعنى اكدت فعل ماض من التاكيد زهده مفعوله وهو مصدر مضاف الى الفاعل

مفعول زهد ضرورته فاعل اكدت الضرورة اسم ان لا تعدوا خبره على العصم
متعلق بتعدوا النكات قدم المفعول على الفاعل للاهتمام بشانه او للحصر اى
ما اكدت ضرورته الا زهده فيها اى فى الجبال الذهبية ضرورته فقره وفاقته
وقوله ان الضرورة الخ من قبيل التذييل مثل قوله تعالى وقل جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل كان زهوقا وضمن تعدوا معنى تغلب ولذا عدى
بعلى وفى البيت من المبالغة ما لا يخفى او ظاهر الكلام وما نقضت زهده
فيها ضرورته اذ الزهد الكامل ما لا ينقص الضرورة فلما ان يكون ضرورة
احد زهده فى الدنيا فامر من المعجزات النبوية الحاصل ان فقر النبى عليه السلام
اكد زهده فى الدنيا لانه كان عالما بان الدنيا اعدى عدو الله قال عليه السلام
منذ خلق الله الدنيا لم ينظر اليها نظر رحمة ولو كان الدنيا تزن عند الله جناح
بعوضة لما سقى منها كافر شربة ماء وقال الدنيا سجن المومن وجنة الكافر وان
الضرورة اى الفقر لا تعدو اى لا تغلب على عصمة الله تعالى فائدة فى البيان
دين النبى صلى الله عليه وسلم يخالف دين سائر الناس فان ضرورته لم تعد
عليه بل كانت مغلوبة له فلم تستطع ان توقعه فى طلب الدنيا وزخارفها بل
وافقته وساعدته فى تركها وحملته على غاية الاجتناب عنها واكدت زهده فيها
وهذا دليل العصمة وبرهان الولاية ومعنى هذا الكلام كانه مستنبط من قوله
تعالى ما زاغ البصر وما طغى بخلاف ضرورة الغير فانها تحمل صاحبها على
الميل الى الدنيا وتوقعه فى حرص ما لها والحكمة فى ان ضرورته احكم زهده
وضرورة الغير تحكم زهده هو ان عين باطنه كانت متجلية لشاهد اكرم كلما

ازداد

ازدادين غير بعيد لاسيما من عدوه من وجد الاعلى على ترك الاولى ضرورة

قوله وكيف تدعوا الى الدنيا صورة من وچگونه بخواند سوى خود كردن ٣٤

دنيا صورة كسى كه لولاه لم تخرج الدنيا من العدم واگر او موجود نشدے

دنيا از عدم بيرون نيامدى يعنى آفرين نشدي اللغة الدعاء والدعوة

خواندن من حد نصر الدنيا اين جهان الخروج بيرون آمدن منذ ايضا

الصرف تدعوا ناقص واوي اصله تدعو بالضمة اسكنت الواو لاستثقال

الضمة عليها الدنيا اسما ناقص واوي الكانت من الدنو واما مهموز لام لمن كا

من الدنا النحو تدعوا فعل مضارع الى الدنيا مفعولة يقدم على الفاعل

وجوبا لاستتاله على ضمير المفعول تقديرا اذ قوله لم تخرج الدنيا من العدم

بمنزلة قوله لم يخرج وهو من متعلقات الفاعل صورة فاعل ومضاف الى

من وهي موصولة والجملة الشرطية صلته لولاه اى لولا هو وهو مبتدا خبره

محذوف اى لولا هو موجود فى علمه تعالى لم يخرج جواب لولا وفي ادولت

الهادي للساوى هو او مر وهي ان زن وبنواسد قالوا هو وهي بواو وياء

ساكنين وربما حذفوهما وقالوا ماه قام ماه قامت يعنى ما هو وما هى وقال

الشاعر لسعدى اوه من هو كا يعنى آدمى وقال الآخر فبيضاء بينهى بحله قا

قائل لمن حمل رخوا الملاط نجيب يعنى بيناتى ويجوز هو بتشديد الواو وتبق

وهو فعل كذا قال الشاعر وان لساني شهد يشفى بها وهو على من صبه الله

علقم النكات الاستفهام هنا بمعنى النفى اى لا تدعوا والما سميت الدنيا دنياء

لدنوها الى الفنى بعد فنائها اى لدنوها منا او للدناءة بالنظر الى العقبى وفي قوله

لم يخرج الدنيا وضع المظهر موضع المضمر ومن لولاه عبارة عنه عليه السلام اذ هي
خلقت بمحبته كما قال صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله تعالى لولاك لما خلقت
الافلاك وقال ايضا لولاك لما اظهرت الربوبية الحاصل لا تدعو البني صلى
الله عليه وسلم الى الدنيا الدنية ضرورة اى فقر فانها خلقت لطفيله
٣٥ فكيف تتوجه اليها بسبب الضرورة **محمد سيد الكونين والثقلين**
اينكه اوصاف او در ابيات سابقه گذشت او محمد رسول الله صلى الله عليه
وسلم كه مهتر وبهتر ومقصود ومطلوب دنيا واخرت وانس وجن وعرب
وعجم است **والفريقين من عرب ومن عجم الجوهر** محمد ستوده شده
والمراد هنا اسم محمد صلى الله عليه وسلم السيد مهتر الكونان الدنيا والاخرة
الثقلان الانس والجن الفريق گروه العرب والعجم معروفان **الصرف** محمد صيغة
صحيحة سيد اجوف واوى مشتق من السيادة اصله سيود ابدلت الواو ياء
فادغمت الياء الزايد فيها لاقتران الياء والواو وسبق اولهما بالسكون الكون
اجوف **النحو** محمد خبر مبتدا محذوف اى هو محمد ويجوز فيه الجر قياسا بيانا
لقوله من لولاه والنصب على المدح اعنى محمد الكن المروى هو الرفع من عرب
ومن عجم بيان للفريقين العرب بضم العين وسكون الراء المهملتين لغة في
٣٦ العرب قوله **نبينا الامر الناهي فلا احد** پيغامبر صلى الله عليه وسلم
امر كننده است بهر چه مشروع است ونهى دارنده از هر چه نامشروع است نيست
هيچ يكى از مخلوقات **ابر في قول لا منه ولا نعم** راست گوتر ووفادارتر
از وى در گفتن لا يعنى در نفى ودر گفتن نعم يعنى قبول **اللغة** النبي پيغامبر

الامر

الامر فرمانشده كار الناهى بازدارنده كار الابرداست كوى تروو فادارتو

الصرف بنى اما ناقص او مهموز لام آمر مهموز فاء الناهى ناقص يائى احد مهموز

فاء ظاهرا و لكنه مثال واوى حقيقة او اصله وحد **النحو** بنينا مبتداء

الامر خبره الناهى خبر بعد خبر فان قلت لا يجوز ان يكون لمبتداء واحد خبر

ان ثانيهما ضد الاول اذ لا يقال زيد قائم جالس او زيد غنى فقير فقلت جاز

ولك باختلاف النظير فانه امر بشئ وهو المعروف وناهى عن شئ وهو

المنكر و انما حذف مفعولهما للظهور و لا فى فلا بمعنى ليس احد اسمه و خبره فى ان

عمل بنينا لكن اعمالها شاذ فى قوله ظرف ابر و المولهان كان بمعنى المصدر

وكلمة لا مفعوله والمصدر مضاف الى المفعول و ان كان بمعنى المفعول فالاضافة

بيانية اى فى قول هو لا منه متعلق بابر فان قلت لا حرف فكيف يقع مضاف

اليها قلت صارت ههنا اسما بتاويل اللفظ اى قول كلمة لا و لا نعم عطف

على لا و لا هذه زائدة لا لاجل لا النافية بل لاجل لا الاولى و انفقت

فى البيت ثلث لايات كل منها على اسلوب اخر فالاولى بمعنى ليس و الثانية

بتاويل الكلمة و الثالثة زائدة **النكات** اضافه ضمير جميع المتكلم لتعظيم

شان المضاف اليه فان قلت قوله نبينا الامر يفيد الحصار الامر به على نبينا

وليس كذلك فان الانبياء السالفة كانوا يامرون بالمعروف و ينهون عن

المنكر قلت نعم الا ان امرهم و نهيهم كان بامر من الله تعالى فى كل جزئى بخلاف

نبينا فانه ما كان يحتاج للامر والنهى الى اذن الله تعالى بل كان مطلق

العنان او نقول شريعة الانبياء قد نسخت و شريعته عليه السلام باقيه

والناهي اليوم لا غير او نقول كما لا يكون بعده عم نبي ما كان في عهده ايضا
نبي آخر فكان هو الامر الناهي في زمنه بخلاف سائر الانبياء فانه كان في قوم
نبي وفي قوم نبي آخر وانما وصفه بهذين الامرين لانه مبعوث لهما ومامور
بهما كما قال تعالى وامرهم بالمعروف وانههم عن المنكر فنبينا اي محمد النبي عليه السلام
فان قلت يلزم من هذا الكلام ظاهراً ايهام تفضيله عليه السلام على ذات الله
تعالى والعياذ بالله منه فان اسم احد يطلق عليه ولو قال مقام احد فلا
اجل لكان اولى قلت نعم كذلك الا ان تفضيله تعالى على جميع ما سواه من
الثابتات والثوابت مستثناة من الحكم العام فان قلت ما وقع حق الفاء
هنا ولو قال ولا احد لكان احق قلت لعل المراد بالامر الناهي في مجلسه
وحضرته مخصوص به لا يجوز لاحد ان يامر وينهى الا باذن منه فانه اصدق
من سائر الناس في الامر والنهي فالمراد من لا المنع ومن نعم الاعطاء وكانه ماخوذ
من الدعاء المأثور لا معطي لما منعت ولا مانع لما اعطاه او لا منع ولا اعطاء في
حضرته لمن هواه والمراد من لا النهي ومن نعم الامر والنهي عدمي والامر وجودي
فان قلت قول لا من الكرام غير مرضي بل تركه مدح ولذا قال حسان في مدحه
عليه السلام ‌‌«ما قال لا قط الا في تشهده ‌ لولا التشهد كانت لاءه نعم» فالانسب
تاخير لا من نعم قلت نعم الا انه قدمها لضرورة القافية فان القصيدة رويها
ميم وللاهتمام بشانها فان قول لا اشد من قول نعم من كل احد لا سيما من الكرام
فنبه بذلك على ان النبي عليه السلام وان كان عظيم الخلق وجزيل الكرم
الا انه لا يمنعه الحياء من قول الحق لا كان او نعما وهذا دليل كمال الصدق في الدين

واستحكام

واستحكامه في اليقين وبخلقه باخلاق الله فان الله لا يستحيي من الحق وان
كان المراد منه لا النهي فتقديره لا طبق المفصل اذ الثواب في ترك المنهي
اكثر منه في اتيان المامور قال النبي صلى الله عليه وسلم لترك ذرة مما نهى
الله عنه خير من عبادة الثقلين والسر فيه ان ترك المنهي اشق من فعل
المامور به اذ المكلف بالامر يخرج عن عهدته بفعله مرة واما المكلف بالنهي
لا يخرج عن عهدته ما لم يمتنع مدة عمره ولذا غفر ذنب ادم لانه كان من باب
النهي ولم يغفر ذنب ابليس لانه كان من باب الامر ولامته عليه السلام هذه
المرتبة العظيمة ايضا اي مرتبة الامر والنهي قال الله تعالى كنتم خير امة
اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر وفي هذه الاية اشارة
الى ان خيرية هذه الامة بسبب الامر والنهي وقوله تامرون جملة مستانفة
تعليل لقوله خير امة اخرجت وفي هذه الاية دلالة على ان يكون نبينا
خير الانبياء بسبب هذين الصفتين وفيها ايضا اشارة الى ان سائر
الامم ما كان بينهم الامر بالمعروف والنهي عن المنكر اذ لو كان لهم ذلك لما ثبت
فضل هذه الامة عليهم وفيه اشارة الى ان الانبياء السالفة ما كان
بينهم الامر والنهي ولو كان لهم ذلك لورث منهم علماء بني اسرائيل اذ العلماء
ورثة الانبياء فلما لم يرثوا علمنا انه لم يكن لهم ذلك وهذا البيت برهان
ما ادعي في البيت الذي قبله من سيادته على كل الخلائق ولما كان الامر والنهي
لنبينا صلى الله عليه وسلم والنهي الى الامة وورثنا منه ذلك ولهذا قال
علماء امتي كانبياء بني اسرائيل فظهر من هذا البيان ان ... اليه الينا

فی غایة الحسن واللطافة فی هذا المقام والویل کالویل لمن یعلم المنکر

المعروف ثم یتقاعد عن الامر والنهي الحاصل کان نبینا صلی الله علیه وسلم

حکیما والحکیم لا یامر بالقبیح بل ینهی عنه ولا ینهی عن الملیح بل یامر به

ولذا کان لا یخطی موضع الکلام بقوله فی موضع الا بل وفی مقام نعم نعم ای کان لا

یتجاوز فی القول عن الحق ولا یمیل الی الخلق لانه کان مامورا لقوله تعالی

فاصدع بما تؤمر ای قل الحق ولا تمل عن الخلق **هو الحبیب الذی ترجی** ٣٧

شفاعته حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم محبوب خدای تعالی است انکه

امید داشته شده است شفاعت او برا **لکل هول من الاهوال مقتحم**

دفع هر دشواری وبیم آخرت که در مردمان در آید **اللغة** الحب المحبة من حد

نصر الحبیب دوست الرجا امید داشتن الشفاعة خواهش کردن من حد

فتح الهول ترسانیدن الاقتحام تنفیف درکاری شدن وحقیر داشتی

ودر آمدن ویکدشتن **الصرف** حبیب مضاعف ترجی ناقص واوی لبد

یرجوا ومرجو لماصله ترجو ابدلت الواو یاء لوقوعها رابعة بعدما کانت ثالثة ثم

ابدلت الیاء لتحرکها وانفتاح ما قبلها ولم تبدل بالالف ابتداء کما فی الطریق

الذی قلنا من الاعمال الاصلیی ولو ابدلت الواو والفا لزم اهدار الاصل

النحو هو مبتدا الحبیب خبر والذی موصول وما بعد صله ومحله الرفع

لانه صفة الحبیب ترجی مضارع مجهول شفاعته فاعله لکل هول متعلق

بشفاعته ویحتمل ان یکون متعلقا لقوله ترجی ای لاجل کل هول فهو

اما مفعول [illegible]ه من الاهوال صفة مقتحم صفة بعد صفة **النکات**

الجيب اما بمعنى المحبوب واللام بدل الاضافة اى حبيب الله او بمعنى المحب
والتنكير في هول للتفخيم اى لكل هول شديد قوله من الاهوال اى كل هول
معدود ومن جملة الاهوال اذ ربما يكون شئ من جنس ولم يعد فيما بينهم
فقوله من الاهوال تتميم لما قبله وقوله مقتحم من باب الافتعال **الحاصل**
بيننا حبيب الله الذى ترجى شفاعته يوم القيامة كل مجرم ووقت كلى
٣١ هول **دعا الى الله فالمستمسكون به** خواند حضرت مصطفى صلى الله عليه
وسلم مردمانرا بسوى طاعت حق تعالى بس كسانى كه جنگ زدند بدو يعنى
متابعت او كردند **مستمسكون بحبل غير منفصم** بس جنگ درزدند
بحبل الله يعنى بوسيلتى كه هرگز منقطع نشود **اللغة** الدعوة والدعاء خواندن
الاستمساك جنگ درزدن الحبل رسن الانفصام شكسته شدن خلمجه جدا
نشود وبريده شدن **الصرف** دعا ناقص واوى اصله دعو مستمسك بضم
الميم وكسر ما قبل الاخر اسم فاعل من الاستمساك **النحو** دعا فعل والمستكن
فيه فاعله وهو يقتضى مفعولين حذفا وهما لافادة العموم اى دعا
كل احد من الانس والجن ومفعوله الثاني قوله الى الله فالمستمسكون مبتدأ
اى لقوله او بدعوته مفعوله مستمسكون ومستمسكون الثانى خبره بحبل متعلق
غير منفصم صفة حبل **النكات** قال دعا الى الله ولم يقل هدى اتباعا
لقوله انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذيرا وداعيا وقوله ادع الى سبيل ربك
ولانه عليه السلام انما كان داعيا والهادى هو الله تعالى قال عز وجل انك
لا تهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء والتنكير فى حبل للتعظيم

اى حبل متين قوى وثيق دعلى هذا قوله غير منفصم تاكيد له هذا البيت مقتبس
من قوله تعالى واعتصموا بحبل الله جميعا الحاصل دعا النبى صلى الله عليه وسلم
الخلق الى الله عز وجل بما امر الله تعالى ادع الى سبيل ربك بالحكمة و
الموعظة الحسنة فمن اقتدى به وتمسك بوجيه تمسك بحبل لا انفصام
له وهذا المعنى ماخوذ من قوله تعالى فمن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله
فقد استمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها قوله فاق النبيين في ٣٩
خلق وفي خلق دركذشت از همه پيغامبران صلوات الله عليهم در فضل
صورى ومعنوى پيغامبر صلى الله عليه وسلم ولم يدانوه في علم
ولا كرم ونزديك نشدند ايشان مر او را در علم وكرم اللغة الفوق
اندر كذشتن از كسى بفضل من حد نصر الخلق خوش آفريدكان الخلق خوى
خوى المداناه با يكديكر نزديك شدن العلم دانستن الكرم كريمى الصرف
فاق اجوف واوى الخلق صحيح وكذا الخلق يدانوا ناقص واوى اصله يدانوه
قلبت الواو ياء لوقوعها رابعة بعدما كان ثالثة ثم اسكنت الياء لاستثقال
الضمة عليها فاجتمع ساكنان فحذف لام الكلمة صار يدانون ثم اسقطت نون
الجمع لدخول لم الجازمة النحو فاق فعل فاعلة المستكن فيه العائد الى النبى
صلى الله عليه وسلم النبيين مفعوله فى الخلق فى موضع النصب على التميز و
يعنى من اى جنب الخلق ولم يدانوه اى النبيون عليهم السلام النكات
فان قلت لا يلزم من كونه فائقا على الانبياء ومن كان فائقا على الادنى
لا يلزم ان يكون فائقا على الاعلى لا محالة قلت لا فرق بين الانبياء والرسل

عند بعض او نقول المراد بالنبيين المرسلون بدلالة محل الكلام ويمكن ان يجاب
عنه بان بين النبيين والمرسلين عموما وخصوصا مطلقا عند من
قال بالفرق بينهما اذ كل رسول نبي بدون العكس واللام فيه للاستغراق
فعلى هذا المرسلون مندرجون تحت النبيين فالمراد لم يدانوه ولم يقل لم يدانيه
كل واحد منهم لان ذلك ابلغ او معناه انهم لو جمعوا وقوبلوا بمحمد عليه السلم
وحده لم يدانوه فكيف لو قوبل واحد لواحد وهذا مثل قوله تعالى قل
لئن اجتمعت الانس والجن على ان ياتوا بمثل هذا القران لا ياتون بمثله
ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا التنكير في علم وكرم للتعظيم اى في علم
جسيم وكرم فخيم وفي عدم لعادة الحافظ في قوله تعالى في كرم دلالة على
انهم لا يدانوه في العلم والكرم من حيث المجموع والدليل على فضله عليه
السلام قوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون
عن المنكر فان امته لما كان خير الامم كان النبي خير الانبياء وقوله عليه السلم
ادم ومن دونه تحت لوائي وقوله كنت نبيا وادم بين الماء والطين وقوله
ادم له عليه السلام ليلة المعراج تقدم يا مقدم فصح انه فائق على الانبياء خلقا
الخلق حسن الصورة والخلق حسن السيرة والدليل على انه احسن صورة قوله
عليه السلام يوسف احسن مني وانا املح منه والملاحة فوق الحسن وعلى انه
اعظم سيرة قوله تعالى انك لعلى خلق عظيم وحكي ان بعضا من الصحابة رضي الله
عنهم دخل على عائشة رضي الله عنها فقال لها صفي لي جميع خلق النبي عم
فقالت عائشة رضي الله عنها اصف عندي جميع ما في الدنيا فقال لا اطيق

فقالت وصف الله خلقه بالعظم وما في الدنيا بالقلة فلما لا نطيق وصف
جميع ما في الدنيا القليلة فانا كيف اطيق وصف جميع الاخلاق العظيمة
بارك الله لك يا عائشة خص العلم والكرم بالذكر لانهما اصلان تتبعان
لساير الاوصاف وايضا ان العلم يناسب الخلق والكرم الخلق من حيث
الظهور والبطون وكرمه ظهر ليلة المعراج حين قال الله تعالى السلام
عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فقال صلى الله عليه وسلم السلام
علينا وعلى عباد الله الصالحين حيث قسم سلام الله عليه بين الامة
وعباد الله الصالحين يعني الانبياء والمرسلين لانه اراد بقوله علينا نفسه
وامته وجاء في الاخبار ان الله تعالى خلق راس محمد من البركة وعينيه من
الحيا واذنيه من العبرة ولسانه من الذكر وشفتيه من التسبيح واسنانه
من اليمن ووجهه من الرضا وعنقه من التواضع وصدره من الاخلاص
وقلبه من الرحمة وفواده من الشفقة وبطنه من العلم وظهره من الزهد
وجنبيه من المحبة وكليته من الخضوع ومعدته من التوكل وامعاءه من الصبر
وكبده من التفويض ودمه من الشكر وسرته من العينة وقبله من
الفقه وفخذيه من الصلابة وكفيه من السخاوة وعضديه من القوة واصابع
يديه ورجليه من النور المكنون وكان نوره يلوح في اللوح اربعة الاف
سنة وفي ساق العرش اربعة الاف سنة واعلم ان بين الخلق والخلق تجنيسا
ناقصا وشبهة اشتقاق الحاصل فان نبينا عليه السلام جمع الانبياء في
حسن الصورة والسيرة وساير الانبياء لو تعادوه في الفضائل والشمائل فضلا

عن

عن يساووه وكلهم من رسول الله ملتمس وهريك از انبيا عليهم السلام مى
طلبند از رسول خداى صلى الله عليه وسلم عطاى مطلوب ايشانست غرفا
من البحر او رشفا من الديم آن عطاييست مر تبر سغامبر صلى الله عليه
وسلم چو ابيست از دريا يا مثل يكقطره باران الجرهر الالتماس بجستن
الغرف آب بدست برداشتن من حد ضرب الرشفة مكيدن من حد نصر
وبرشف بالكسر لغة الديمة ابرى كه بسيار روزي بباريد الديم جاعة الصرف كل
مضاعف الديمة اجوف واوي اصله دومة ابدلت الواو ياء لسكونها وانكسار
ما قبلها النحو كل مبتدا ملتمس خبره من رسول الله صلة ملتمس
غرفا مفعول ملتمس بغير حرف جر من البحر متعلق غرفا من الابتداء او رشفا
عطف على غرفا من الديم متعلق رشفا النكات كل للاستغراق الحقيقي والضمير
للانبياء تقديم من رسول الله على عامله للحصر اى من رسول الله لا من غيره
ملتمس اى متوقع الغرف شرب الماء باليد وقيل رفع الماء باليد البحر الماء الكثير
شرب الماء القليل الديمة السحابة التى تمطر وتدوم يوما وليلة شبهه عليه السلام
بالبحر فى غزارة العلم تارة وبالسحاب فى الاضافة والجود اخرى وشبه سائر
الانبياء والمقتبسين بالمقتبسين والاستعارة مصرح بها الفاء فى قوله
فكلهم للتعليل اى فاق النبيين لان كلهم من رسول الله ملتمس كذا وكذا من
رسول الله من قبيل وضع المظهر موضع المضمر وحق الكلام منه وهذه الاضافة
لتعظيم المضاف اليه فان قلت لا التماس انما يستعمل فى طلب الشئ من المساوى
والانبياء كانوا دونه فى المرتبة بدلالة قوله فاق النبيين قلت الملتمس هنا

بمعنى السائل لكن المظهر احتر زعن اطلاق لفظ السائلين على الانبياء تادبا
اولما والهم في حاصل البنوة استعمل الالتماس من رسول الله صلى الله عليه وسلم
من قبيل وضع المظهر موضع المضمر او حق الكلام منه وحذف الاضافه لتعظيم
المضاف فان قلت لابد له من المطابقة بين المبتدا والخبر مبتدا هنا جمع
والخبر مفرد قلت افرده نظرا الى لفظه كل وان المراد كل واحد منهم ونكتة
الافراد هو انهم في الافتقار اليه كشخص واحد وللتنبيه على ان الفقراء
كنفس واحدة فان قلتم هم عليهم السلام سابقون على النبي عليه السلام فكيف
يلتمسون غرفا من بحره قلت هم سالوا منه مسائل مشكله في علم التوحيد
والصفات فاجابه النبي عليه السلام وحل مشكلاتهم وبين يديه حرمت المحاجة
بين آدم صفي الله نجي آدم موسى او تقول الاعتبار لتقدم روح العلوي لا
للقلب السفلي وروح نبينا عليه السلام متقدم على ارواح سائر الانبياء عم
واليه اشار بقوله كنت نبيا وآدم بين الماء والطين الحاصل كل الانبياء من
نبينا الا من غير استفادوا العلم وطلبوا الشفاعة او هو بحر من العلم وسحاب
الجود وهم كالانهار والاشجار وواقفون لديه عند حدهم وانبيا عليهم
السلام ايستنده اند در حضرت پيغامبر صلى الله عليه وسلم وقتى كه اوداد
معراج مقام قاب قوسين او ادنى مشرف كرد ايند هر يكى از حد خود
من نقطة العلم او من شكلة الحكم از بهر نقطه علم يا از بهر شكل حكم
ونقطه علم وشكله حكم عبارت از مدار ايشان است واينجا نقطه وشكله
استعارت از ذات پيغامبر صلى الله عليه وسلم يعنى ذات ومدار هر دو بود

ودیگران

ودیگران برانداز علمی کرداشتند درحد آن بودند از بهر علم وحکمت او الجوهر
الوقف استانیدن الوقوف استادن من حد ضرب لدی نزدیک الحد
باز داشتن میان دو چیز والحد کا انه النقطة سیاهی اندک میان سپید
بسیار باسپیدی اندک در سیاهی بسیار النکلة بضم النون اهی لکام الحکمة
بفتحتین حلقة لکام الحکم جاعة ووقع فی بعض النسخ الشکلة بضم الشین
المعجمة وهی الحمرة التی یشوبها البیاض الصرف الواقف مثال واوی اسم
فاعل من الوقف او الوقوف النحو واقفون عطف علی قوله ملتمس راعی غنة
لفظه اکل هنا معناه حیثا فی الخبر الاول وجمع الثانی لدی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ولدی الحضرة وهی ظرف مکان وهی مع المظهر بالالف
ومع المضمر بالیاء عند الضیا ظرف مکان وهو بدل من لدیه او عامله مقدر
ای ثابتون عند حدهم لا یتجاوزونه من نقطة متعلق بقوله حدهم ای علامته
حدهم ومن بیانیة بیان العلامة المقدرة او متعلق لواقفون ای واقفون
وقوفا ماخوذا من بیانه اهل العلم او من شکلة الحکم وعلی هذا من
ابتدائیة او متعلق بمقدر ای لا یتجاوزون موضعا مقدرا من نقطة ومن علی
هذا ایضا بیانیة والواقفون ان کان من الوقوف فهو لازم لا یقتضی مفعولا
وان کان من الوقف فمفعوله محذوف ای واقفون انفسهم حابسون ایاها
النکات ای بصنوه جمع القلة والانبیاء کثیرون بنیها علی ان هم مع کثرة
عددهم وعلو درجتهم قلیلون بالنسبة الی عظمته علیه السلام وکثرته مصراع
دلبرا بس وجودت همه خوبان عدمند ای هم بالنسبة الیک فقط موهومة

هي جزو كلا نعرى اوكنكله اللجام وافقون بحضرتركا لاصحاب لدى

الامير يلازمون حرم لايتجاوزونه بقدر نقطة ادبا وهو نظير قول

جبرئيل لو دنوت انملة لاحترقت وكانهم احدف الوقوف من نقط اهل

العلم فان النقطة لايتجاوز عن مقامها فقط الحاصل اى سائر الانبياء

والفقون بحضرته عند حدود هم يلازمونها كمايلازم النقطة موضعها

والنكتة مقامها فهو الذى تم معناه وصورته پس اوست انكه كامل ٤٢

شده در فضائل صورى ومعنوى ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم

بعد كمال افريدكار تعالى اورا محبوب خويش كردانيد يعنى اظهار كرد مجموع

اورا الجوهر التم والتمام تمام شدن من حد ضرب الاصطفا بركزيدن

الحبيب دوست البارى افريدكار النسمة نفس وانسان النسم جماعة

الصرف تم مضاعف معنى ناقص واوى صورة اجوف واوى اصطفى

ناقص واوى اصله اصطفو حبيب مضاعف بارئ مهموز لام النحو

فهو مبتدا الذى موصول تم صلته والموصول مع صلته فى موضع الرفع لانه

خبر المبتدا معناه فاعل تم وصورته عطف عليه ثم اصطفاه على قوله تم

معناه بارى فاعل اصطفى حبيبا حال من منصوب اصطفى اى محبوبا او من مرفوعه

وهو بمعنى المحب وقد تقدم على الناحية اوتميز اى اصطفاه من حيث المحبة

النكات الفا فى فهو للتعليل لقوله ووافقون لديه لانه الذى تم معناه

البيت فالفرق بين الكمال والتمام ان الكمال بالذات والتمام بالصفات وانما

هو بعد الكمال الا ترى الى قوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم

نعتى

نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا معناه اشارة الی خلقته وصورته وحسن

الصورة دلیل علی احسن السیرة لان الظاهر عنوان الباطن ومن ثم قیل قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم اطلبوا الحوایج من حسان الوجوه وقوله

تم معناه وصورته من قبیل علفتها تبنا وماء ای تم معناه وکمل صورته منزه

عن شریک فی محاسنه اوربست از شریک در فضائل خوبی فجوهر

الحسن فیه غیر منقسم پس جوهر حسنی که دروست غیر منقسم است یعنی

کس مشارک او نیست در فضائل الجوهر بزبور ها بیارایند وقتی خوبرو بلاد

تو سیمین تن جانان خوبی که ز بور ها بیارای الجوهر التنزیه دور کردانیدن

والتنزه دور کردانیده شده الحسن زیبائی المحاسن جماعة علی خلاف القیاس

فانه جمع محسن الجوهر کوهر الانقسام بخش شدن اللغة التنزه الجعد والمطهر

الشریک المشارک المحاسن خلاف المساوی الجوهر معرب الکوهر سمی جوهر

الجوهر بین الخلق کانه یجهر بحسنه غیر منقسم ای غیر منفصل الصرف منزه

اسم مفعول من التنزیه الشریک فعیل جوهر و زنه فوعل النحو منزه خبر مبتدا

محذوف ای هو منزه عن شریک متعلق بمنزه فی محاسنه متعلق لشریک فجوهر

مبتدا غیر منقسم خبر عنه متعلق بغیر منقسم اضافة الجوهر الی الحسن بیانیه

ای الجوهر الذی هو الحسن النکات وصفه علیه السلام بالتنزیه والمراد بوصف

به الله تعالی مبالغة فی مدحه التنکیر فی شریک للحصر ای لیس له شریک

حقیر فضلا عن ان یکون عظیما کان منزها عن الشریک فثبت ان جوهر

الحسن غیر منقسم عنه والمشارکة بعد القسمة وکانه اودع فی هذا الکلام ان

الحسن كله نصيبه ولو اصاب غيره اصابه منه شی يسير كما يعطى الغنى الفقير
نبذا من ماله فبذلك لا يصير الفقير شريكا للغنى فكذلك النبی صلی الله
عليه وسلم صاحب الفضائل الكاملة ومالك الشمائل الشاملة ولو اصاب
غيره شی منها فمقطوع من بحره وقتال من خوانه وذائده من مائدته وقوله فی
محاسنه من باب التكميل فان قوله عن شريك كان لوهم ادعاء الالوهية فاذا
ذلك بقوله فی محاسنه اذ لا يطلق المحاسن عليه يعوعلوا كبيرا او تقديم
ما حقه التاخير هنا وهو عندی فی غاية الحسن لانه يفيد الحصر ای الحسن عنه
غير منقسم لا عن غيره ای كل فضيلة اعطی نبی من قبله فهو شريك له
فيه الا ان ما اعطی محمد عليه السلام ليس له فيه شريك فعدم الانقسام
مختص به ومختص عليه وهو نظير قوله تعالى لا فيها غول ولا هم عنها
ينزفون فان قلت الحسن عرض فكيف سمی جوهرا قلنا المراد من الجوهر هنا ليس
ما هو بمقابلة العرض لكن النكتة فيه ايهام ان الحسن له حكم الجوهر فی الثبات و
البقاء لانه كسائر الاعراض وجد وتلاشی واعلم ان فی قوله منزه عن شريك فی
محاسنه تعريضا بابی جهل فانه ادعى المساواة والموازاة مع النبی صلی الله عليه وسلم
فی الشرف والرياسة والحكومة ومحاسنه كانت حسنة لانه كان كوسجا ومحاسنه
كانت حسنة فعرض به وكانه قال ليس الذی زعم انه شريك لك مثلك فی
المحاسن وحكی انه ذلك اللعين جاء يوما وقال يا محمد انك تزعم انه نزل
عليك ولا رطب ولا يابس الا فی كتاب مبين فاين ذكر محاسنی فی القران المنزل
عليك فقرا النبی عليه السلام والبلد الطيب يخرج نباته باذن ربه والذی خبث

لا يخرج

لا يخرج الا نكدا وكان لحيته خليقة بالحلق او الحرف او النسف لانه كان شيبا
وفي الهداية ولحيته الكوسج ان كان على ذقنه شعرات معدودة فلا شئ
في حلقها وعلل ذلك بانه ازالة شين الحاصل ليس له شريك مثل في تمام كمالته
الشاملة وفضائله الكاملة فهو فرد في محاسنه دَعْ مَا اَدَّعَتْهُ النَّصَارٰى ۹۴
فِيْ نَبِيِّهِم ترك كن مثل انكه دعوى كرده اند نصارى كه لايق بيغامبر نيست نبود كه
نيست در حق مهتر عيسى عليه السلام كفتند المسيح ابن الله وَاحْكُمْ
بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِيْهِ وَاحْتَكِمِ وحكم كن بجيزى كه خواهى در حالى كه مدح
كند در شان بيغامبر صلى الله عليه وسلم ومبالغه مكن در مدح فاما از
مقام عبوديت مكذر كه عبوديت نيز مدح است بيت داغ غلاميست كرد
بايه خسرو بلند امير ولايت سود بنده كه سلطان خريد الجوهري الودع ترك
كردن الادعاء دعوى كردن النصراني مرد النصارى جماعة وهو منسوب
الى نصران وهي قرية كما ان اليهودي منسوب الى يهودا اسم قرية الحكم حكم
كردن الاحتكام بهم بحاكم شدن وحاكم كردن الصرف دع امر من الودع وهو
مثال واوى ادعت اصله اودعت ابدلت التاء دالا وادغمت الدال فيه
شئت اجوف يائى ومهموز لام اصله شيئت النحو ما موصولة ادعت فعل
والكناية مفعولة والنصارى فاعله وانما اخر عن الفعل لان المفعول ضمير
متصل وهو غير متصل والموصول مع صلته مفعول دع في نبيهم ظرف
ادعت واحكم معطوف على دع بما شئت مفعول احكم والعائد من الصلة
للموصول محذوف اى لما شئته مدحا اى حال كونك مادحا واحتكم

عطف على احكم فان قلت الحكم والاحتكام واحد فكيف يصح عطف احدهما

على الاخر قلت بينهما فرق فان الاحتكام للمبالغة **النكاة** دع خطاب

لكل من يحاول مدحه عليه السلام او خطاب لنفسه والمراد بما ادعته قولهم

المسيح ابن الله ولما كان البيت السابق موهما لخلاف المقصود فانه كان

فيه شائبة ادعاء الالهية فان الذي لا شريك له هو الله وحده كاعتقاد

النصارى في عيسى عليه السلام اردفه في هذا البيت وفيه نظر لان الايهام

قد زال بقوله في محاسنه كما قلنا وكان هذا البيت ماخوذ من قوله عليه السلام

لا تطروني كما اطرات اليهود والنصارى قال الله تعالى وقالت اليهود عزير

ن ابن الله وقالت النصارى المسيح ابن الله قالوا ان الله ثالث ثلثة اقنوم

الابن واقنوم الاب واقنوم الكلمة وهي العلم **الحاصل** احكم فيه بما شئت لكن

لا تطر كما اطرات النصارى ولا تحكم فيه بالهبة واحكم اي فاطلب من العلما

الحكم بصحة ما حكمت فيه **وانسب الى ذاته ما شئت من شرف** ٤٥

ونسبت كن سوى ذات نعمت جيزي را كخواهي از بلندي درجه **وانسب الى**

قدره ما شئت من عظم ونسبت كن سوى مرتبة او جيزي راكه خواهي

از عظمتها وليكن از شرع تجاوز نكنى **اللغة** النسب والنسبة بكسي باز خواندن

من حد نصر الشيء والمنسبة خواستن الشرف بزركواري الشرف بزرگوار شد

من حد كرم **الصرف** انسب مخاطب من النسبة ذاته اجوف واوي شئت اجوف

يائي وسمو كلام **النحو** وانسب عطف على احكم الى ذاته متعلق بانسب ما شئت

مفعول اول لا انسب ما موصولة شئت صلته والعابد محذوف اى شئته

من

۳۴۴

من شرف بیان ماشئت کذا من عظم النکات انسب الی ذاته ایها المادح
من الشمائل السنیة والفضائل الهنیة فانت کل ما نسبه الیه وصفته به
مقصر فانه اعلی شانا منه کما قال انا سید ولد آدم ولا فخر وانا سید الانبیاء
وانا افصح العرب والعجم هذا فی من قریش وانا املح ویوسف اجمل وانا مدینة
العلم وبیان عظمته انا اولوا العلم سید المرسلین وامام المتقین وقائد
الغر المحجلین والقمر الساطع والشمس الطالع والبحر الذاخر والفلک الدوار
ورحمة للعالمین وحجة علی الکافرین ومرسل بالرحمة للعالمین وحجة ورحیم
علی الامة ومعصوم من الذنوب ومطهر من العیوب ومعدن العلم ومرکز
الحلم ومخزن الزاهد والعبادة وموطن التقی والزهادة ولی المقام المحمود
قوله برد الله مضجعه حارت عقول الوری فی کنهه فحکت سرگشته شد ٤٦
عقل خلائق در حالی که طالب بودند معرفت کنه او یعنی غایت معرفت فضائل
ومعانی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پس مشابه الیه شد فیه
عباراتها التغنی للحلم در بیان کنه عبارات خلائق بیان کنند چیزی را ٤٧
که در خواب بینند فما رایت بعیدا من حقائقها پس ندیدم من شخصی را
که او از حقائق معانی که در ذات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود
فلا قریبا الیها غیر منعجم و ندیدم شخصی نزدیک بود سوی آنکه ٤٨
ساکت وعاجز فان فضل رسول الله لیس له پس به درستی که فضل
رسول صلی الله علیه وسلم را نیست نهایتی حد فیعرب عنه ناطق ٤٩
بفم تا بیان کند او متکلمی بزبان الجوهر الحد که از اعراب بیان اشکال را

كردن النطق يعني گفتن من حد ضرب الناطق يعني گوينده الفم دهن النحو الفاء

فان للتعليل فضل اسم ان ليس يقتضي اسما وخبرا حد اسم ليس لا خبر والجملة

في موضع الرفع لانها خبر ان فيعرب بالنصب لانه جواب النفي بالفاء ناطق

فاعل يعرب واضافه فضل الى رسول الله يحتمل ان يكون من اضافة المصدر

الى المفعول والفاعل متروك اي فضل الله عليه وكان هذا البيت مقتبس

من قوله تعالى وكان فضل الله عليك عظيما ويحتمل ان يكون من اضافة

المصدر الى الفاعل والمفعول متروك اي فضل رسول الله على الامة عنه

اي عن ذلك الحد بفم اي نطقا ملتبسا بفم فان قلت ذكر الفم بعد النطق حشو

من قبيل صداع الراس او النطق لا يكون الا بالفم قلت ليس ذكره منه بل ذكره

هنا لنكتة شريفة وهي انه لا يعرب عن فضل رسول الله صلى الله عليه وسلم

ناطق بفم واحد حادث صغير بل لو كان مستكل شعر لسانا لا يقدر على بيان

فضل عليه السلام وروى ان واحدا من اصحابه عليه السلام قال لعائشة رضي

الله عنها صفي لي اخلاقه عليه السلام فقالت صف جميع ما في الدنيا قال لا اقدر

احصاؤه فقالت ويحك لا تقدر عد ما سماه الله قليلا حيث قال قل متاع

الدنيا قليل فكيف اقدر عد ما سماه الله عظيما حيث قال انك لعلى خلق

عظيم قال ناطق دون قائل لان القائل يطلق على الله تعالى يقال عز قائلا

فلا يصدق فيعرب عنه قائل كانه قصد ذكر الناطق و... ان لا يعرب عن

فضله مخلوق بل بيان فضله موكول الى الخالق الذي كلامه منزه عن الحنك

واللسان والفم قوله لو ناسبت قدره اياته عظما اكر مناسب بودى

معجزات

معجزات پیغامبر صلی الله علیه وسلم شرف ومنزلت او را از روی بزرکی اَی
اِسْمُهُ حِینَ یُدْعَی دَارِسَ الرِّمَمِ هر اینه زنده کردی اسم او آن هنکام که
خوانده شدی بدان نام استخوانها پوسیده وریزیده یعنی مرده زنده کردی
بیت بوی محبوب چو بر خاک احبا کذرد ، عجبی نیست اکر زنده شود عظم رمیم
الجوهر المناسبة مانند یکدیکر شدن القدر مرتبة الآیه نشانه الآیات جماعه
العظم عظمت الاحیاء زنده کردن الدعاء دعا کردن الدارس مندرس الرمة
استخوان کهنه الرمم جماعة الصرف نا سبت صحیح ای مهموز الفاء لفیف مقرون
ای لفیف مقرون مُدعی ناقص واوی اصله یدعو ابدلت الواو یاء ثم
الیاء الفا النحو لو اداه شرط ناسبت فعل شرط قدره مفعول آیاته فاعله
عظما تمیز منقول عن الفاعل ای حیی جواب لو اسمه فاعله حین ظرف ای دارس
مفعول له اضافة الدارس الی الرمم النکات واعلم ان هذا البیت لقطع زعم
النصاری فانهم زعموا ان عیسی اعلا شانا من محمد لانه کان یحیی الاموات
ومحمد ما احیی موتا وهذا غلط منهم فان محمدا علیه السلام احیی ابنی جابر
رضی الله عنه وقصته انه اضاف النبی علیه السلام وذبح بقرة وشاة فلما
رای احد ابنیه ذبح الشاة شد یدی اخیه الصغیر ورجلیه فذبحه فلما
مات قطع اوداجه بنفسه خوفا من الاب فمات ایضا فلما جاء النبی علیه السلام
والقی بالنزل قال ادع ابنیک فاعتذر ابوهما وقال یا رسول الله هما فی النوم
لئلا یکدر الضیافة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه فما مد
الرسول یده الی الطعام فلما لم یر بدا اخبر بالقصة فراح النبی صلی الله علیه وسلم

حيث كانا ورفع الكساء عنهما ومسهما بيده المباركة فقاما حيين باذن الله
تعالى واخذ بيديهما واتى بهما الى الطعام واكلا معه فاحياء الموتى معجزة
غير مختصة اذا بعيسى عليه السلام بل كان لنبينا ايضا واحيا ما هو اشد
واقوى اعجازا من احياء عيسى لانه من احياء عيسى لم يكن لم يبقاء وابناء جابر
بقيا حيين حتى يلقا الكبر واما انشقاق القمر باشارة الانامل وتسبيح
الحصا على كفه وتسليم الحجر وتكليم الضب ما كان بعيسى عليه السلام وهذه
المعجزة اى احياء الموتى وان كانت آية جليلة من الايات لكن ما ناسبت قدر
محمد بل الاية المناسبة لقدره ان يحيى بذكر اسمه العظام الرمام فانه من
البينات العظام الحاصل ان معجزاته لم يكن على مقدار منزلته عند الله تعالى
اذ لو كانت معجزاته مناسبة لقدره لبلغت الى ان اسمه المبارك لو دعى به
على ميت مندرس العظام بالمنا الاصلى فى الحال بلا امهال واهمال كفاك ٥١
بالعلم فى الامى معجزة بسنده است ترا علمى كه حاصلت در نانوبسنده
ومراد از و نبى صلى الله عليه وسلم از روى معجزه فى الجاهلية والتاديب
فى اليتم در حاكه اين علم در جاهلية بيدا شده وبسنده است ترا ادبى
كه در ذات حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم بود در حال يتيمى اللغة
الكفاية بسنده كردن من حد ضرب الامى ما در الامى منسوب بمادر الامى لغة
نانوبسنده وشرعا ناخواننده المعجزة الامر الناقص للعادة الخارج الصادر
عمن يدعى النبوة الجاهلية نادانكى التاديب باخره كردن اليتم واليتم
بى بدر شدن الظرف كفى فعل ماض وهو ناقص يائى اصله كفى ابدلت الياء الفا

لتحركها وانفتاح ما قبلها اى مهموز ومضاعف ومثال يائى النحو كفى فعل الكاف
مفعول به والعلم فاعله والباء زائدة اى كفاك العلم فى الامى حال من العلم اى
كائنا فى الامى او صفته واللام فيه زائدة اى علم كائن فى الامى معجزة تمييز لك
من الفاعل اى كفاك معجزة العلم واضافة المعجزة الى العلم بيانية فى الجاهلية
متعلق بالمضاف المحذوف بالعلم اى محصول العلم فى ايام الجاهلية والتاديب
عطف على بالعلم فى اليتيم متعلق بالتاديب النكات كفاك اى حسبك والمراد في
زيادة الباء فى العلم ابهام القسم والنسبة الى الام اما باعتبار انه كان من ام
القرى وهى مكة واما باعتبار انه على صفة ولدت عليها الام لانه عليه السلام
كان لا يكتب ولا يقرء المكتوب وروى ان النبى صلى الله عليه وسلم اراد
ان يكتب فكتب بسم فلما كتب الله رفع ظل قلمه على اسم معبودى فقال لا اكتب
فلهذا يقال له امى وقد امرنا بالصلوة عليه فقال قولوا اللهم صل على محمد
عبدك ورسولك النبى الامى وسمعت من جدى انه عليه السلام كتب بسم فلما
اراد ان يكتب اسم الله كره ان يقع ظل ظلمه على اسمه تعالى فالقى القلم من يده
فقال لا اكتب تادبا فجاء جبرئيل فقال يا محمد ان الله تعالى يقرئك السلام
ويقول كما لا تريد ان يقع ظل قلمك على اسمى لا اريد ان يقع ظل جسمك
على الارض وهو عليه السلام اى فى اللغة قارى فى الشرع لان الامى لغة من
لا يكتب ولا يقرء وفى الشريعة من لا يكون حافظا للقرآن قدر ما يؤدى به
فرض القراءة وهو كان حافظا للقرآن فلا يكون اميا شرعا واليتيم من لا
من لا اب له ومن يتيم الحاصل نسبك شيئان منه عليه السلام من حيث

المعجزة الكائن في الامي النبي الامي في الايام الجاهلية حيث ما راى بيننا ولا
رسولا ليتعلم منه العلم ولا استاذا فقيها والادب الكامل ولم يكن له ان
يعني
يجد به فعلمنا ان علمه علم لدني وادبه بتاديب ربه فقال ادبني ربي وا
تاديبي وعلمني ربي فاحسن تعليمي ومن كان استاذه رب الخلائق فط
كيف لا يكون اعلم الناس فاطبة لم يمتحنا بما تعي العقول به يا ذمود ه ٥٢
ما را يعني ترك كرد تكليف كردن ما را حضرت نبوي صلى الله عليه وسلم بچيز
كه عاجز شود عقلها ما از معرفت وكردن از شرايع واحكام حرصا علينا فلم
نرتب ولم نهم از بهر شفقت ومهرباني بر ما بس ما در مشقت نيفتاديم وسر
كردان نشديم چنانچه امم گذشته حيران شدند الجوهر الامتحان از مودن
الفي عاجز در بحث من حد سمع العقول جماعة الحريص حريصي كردن من حد ضرب
الارتياب بسك شدن الوهم دل بچيزي شدن الوهم غلط كردن من حد سمع
وفي الباح الوهم الوهل وهو ان يذهب ذهنك الى الشيء تريد غيره من حد ضرب
الصحاح تعي كيف معروف لم يتبدل ياؤه الفا كما طوي نرتب اجوف يائي اصله
نريب نهم مثال واوي اصله نوهم حذفت الواو طردا للباب كما في يعد ويعد
النحو لم جاز مرتب يمتحنا فعل مضارع حامل لضمير الرسول صلى الله عليه وسلم
وضمير جمع المتكلم منصوب المحل لانه مفعول له ادغمت نونه في لام الكلمة في نون
ضمير المتكلم بما كلمة ما موصولة او موصوفة والباء جارة اي بالحكم الذي او بالا
الذي يعني فعل المضارع العقول فاعله اي بذلك الحكم ... اي بسببه
وهو متعلق بتعي والضمير عائد الى الموصول حرصا مفعول له وفعله لم يمتحنا علينا

مفعول حرصا فلم نرتب عطف قوله لم يمتحنا والجامع عقلى ولم نهم عطف على

لم نرتب الكات لم يختبرنا النبى الامى بما تعى العقول النفوس اراد بالعقول

النفوس لا بينهما من المجادلة من التكاليف الشاقة التى كانت على الامم السا بق

لعه مثلها من قبل النفس فى التوبة وقطع الثوب من موضع النجاسة فانه

كان نبى الرحمة قال الله تعالى وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ودعا بقوله

ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا الخ فالمراد بقوله عا تعى العقول هو التفكر فى ذاته

تعالى فان العقل عاجز عن معرفة كنه ذاته فلم نرتب اى لم نرتكب الجهل ولم نهم

اى لم نقع فى الوهم الحاصل لم يبتلنا النبى عليه السلام بما تعى اى يعجز تا بيجز

العقول به وهو ذاته تعالى وتقدس او بالاعمال الشاقة مثل ما ذكرنا فلم

نرتب اى لم نقع فى الريبة ولم نرتكب الجهل كما ركب من كان قبلنا ولم نقع فى الو هم

والغلط من حيث التفكر فى ذاته فلما جاءنا به وهو القران الذى لا ياتيه

الباطل من بين يديه ومن خلفه بل هو الحق الابلج والكلام الابلغ قال

رحمه الله اعى الورى فهم معناه فليس يرى عاجز كرد لدرند خلق را فهم ٥٣

كردن معنى كه نهاده شده است در ذات حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم

از فضائل روحانى و لطائف ربانى پس ديده نشود هيچ شخصى از قريب

وبعيد للقرب والبعد منه غير منفحم در رفعت قرب و بعد يا از جهت

قرب و بعد غير عاجز و ساكت يعنى فضائل نبى صلى الله عليه وسلم قريب

در نيايد بسبب قرب زيرا كه كسى كه قريب است نزد او بيش نزد پيغامبر صلى الله

عليه وسلم مضمحل شود پس در نيابد و بعيد بسبب بعد اللغة الاعياد

عاجز كردن الورى خلق الفهم دريافتن القرب نزديك شدن البعد دور

شدن الافحام ساكت وعاجز كردانيدن الانفحام مطاوعت يقال افحمت فلانا

فانفحم اى اعجزته فانعجز الصرف اى لفيف مقرون وروى لفيف مقرون يعنى

ناقص يائى يرى مهموز العين ومعتل اللام اصله يرءي خففت الهمزة النحو اى فعل

ماض الورى مفعول وفهم فاعله وهو مصدر مضاف الى المفعول معناه اى

خلقته عليه السلام طلقته او معنى القران الذي جاء به فليس اى الامر والشان

يرى خبر ليس وتعيين ضمير الشان للقرب والبعد اى وقت القرب والبعد و

اللام للوقت كما فى قوله تعالى اقم الصلوة لدلوك الشمس وبمعنى اى فى القرب

والبعد غير راى فى رسول الله صلى الله عليه وسلم او فى القران والاول

اوجه غير منفحم فاعل يرى ان كان مبنيا للفاعل وان كان مبنيا للمفعول

كما فى بعض النسخ فهو حامل لضمير الورى اى لا يرى الورى فيه اى فى

الرسول او القران حال كونهم غير منفحم او مفعول يان له النكات اعجز الورى

ادراك معنى القران او سر النبى عليه السلام فان قلت هذا كالمناقض لما قبله

وهو قوله لم يمتحنا بما تعيى العقول فما وجه التوفيق قلت انه فى البيت السابق

جعل القران مما لا تعيى به القلوب من حيث ان اوامره ونواهيه على حسب الطاقة

البشرية والقوى الانسانية حيث نطق بقوله لا يكلف الله نفسا الا وسعها

وفى هذا البيت جعل مما تعيى به القلوب من حيث الاعجاز فانه معجز والخلق

عن معارضته عاجز ومن حيث فهم حقائق معانيه ودقائق [illegible] التى لا

تحيط بكنهها الا بارئ البشر وخالق القوى والقدر وهذا هو التوفيق على تقدير

ان

ان يراد به القرآن وعلى تقدير ان يراد به النبي عليه السلام **الحاصل** اعجز الورى

ادراك القرآن او سير النبي فهذا اظهر فلم ينظر كل الخلق فيه عليه السلام

من القريب والبعيد اى في جميع الدنيا غير عاجز سكت متحير في ادراك كنه ذاته

قوله **كالشمس تظهر للعينين من بعد** حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم ٥٤

همچون آفتابست كه ظاهر ميگردد و چشم از دور **صغيرة وتكل**

الطرف من امم خرد و كند مى شود چشم از نزديك يعنى حقيقت او را قريب

و بعيد در نيايد قريب سبب آنكه بيناى او كند مى شود و بعيد سبب دورى

الجوهر الشمس آفتاب الظهور پيدا آمدن من حد فتح العين چشم الصغيرة

خرد و الكلال كند شدن من حد ضرب الطرف چشم الامم نزديك شدن

چيزى من حد نصر **الصرف** الشمس صحيح عين اجوف يائى الكل مضاعف

اصله تكلل الامم مسلة ولا يدغم لما يلزم من الاشتباه في البناء **النحو** كالشمس

خبر مبتدا محذوف اى هو كالشمس وهو اما عايد الى النبي عليه السلام او

الى القرآن تظهر حال من الشمس لانه مفعول معنى اى شبه النبي عليه السلام

او القرآن بالشمس حال كونها ظاهرة للعينين من نور متعلق بقوله تظهر

التنوين في من بعد بدل من الاضافة اى من بعد مكان صغيرة حال من

المستكن في تظهر و تكل الطرف جملة معطوفة على جملة قوله تظهر والعايد

الذى الحال محذوف اى يكل الطرف هو فاعل الكل واللام بدل من الاضافة

اى طرف الناظر **النكات** شبه النبي عليه السلام بالشمس وهذا مقتبس من

قوله تعالى والشمس وضحيها وهذا تشبيه محسوس بمحسوس يعنى ان النبي

كالشمس فهي ترى قليلة النور ان نظرت اليها مسارقة عين يعني لمعان
واذا امعنت النظر فيها تحيرت عينك من فرط لضوئها وكثرة اشعتها
كذلك النبي عليه السلام ان نظرت اليه من غير امعان زعمت انه بشر كساير
الناس واذا امعنت النظر فيه تحيرت من دقائق حسنه وجماله وكماله
او شبه القرآن بالشمس وهذا التشبيه معقول بمحسوس يعني ان القرآن كالشمس
فهي ترى اول النظر انها مما تدركها العيون الباصرة كساير الكواكب فلما
رجعت البصر اليها وامعنت النظر اليه تبين انها مما حارت فيه العيون وتحت
منها الشؤون وتضل اضواء الاحداق في دركها كذلك القرآن اذا نظرت
اليه نظر الغافلين يتصور انه سهل الاخذ قريب المتناول كساير كلام
العرب واذا لحظت اليه بعين المتدبرين المستبصرين الناظرين بنور الله
يتحقق انه بعيد الغور لا يعرفه على وجهه ولا يحيط بكنهه واحد من البشر
قال عليه السلام ان للقرآن ظهرا وبطنا ولبطنه سبعة ابطن والله در من قال
جميع العلم في القرآن لكن ، تقاصر عنه افهام الرجال ، وكيف يدرك ٥٥
في الدنيا حقيقته وچگونه دريابند در دنيا حقيقت پيغامبر صلى الله عليه وسلم
چنانچه اوست قوم نيام تسلوا عنه بالحلم گروهي که خفتگان اند بيغم
شده اند وازو بخيال خواب يعني اعراض كرده اند از معني حقيقت او راضي
شده اند از وي بمثل معرفت خيال اللغة الادراك دريافتن الدنيا معروف
الحقيقة الذات والماهية القوم گروه النائم خواب كننده النيام جمع التسلي
سلوت افتادن واشدن تاريكي وغم واينجه بد وماند الحلم خواب الصرف

يا م اجوف واوي اصله نوم ابدلت الواو يا د لوقوعها بين كسرة والف الجمع كما في

قيام جمع قائم تسلوا ناقص واوي اصله تسلوو ابدلت الواو يا ثم اليا والفا

واسقطت لالتقاء الساكنين النحو يدرك مضارع معروف في الدنيا ظرف

يدرك حقيقته مفعول قوم فاعله نيام صفة قوم تسلوا فعل ماض والضمير

راجع الى قوم والجملة صفة بعد صفة لقوم عنه صفة مفعول تسلوا متضمن

معنى صنفوا ولذا استعمل بعن والبا في بالحلم متعلق تسلوا النكات كيف للاستفهام

وهو هنا للاستبعاد اي مستبعد ادراكنا ما فيه بالدنيا لان حقيقة النبي والقرآن

ينكشف لنا في الاخرة اي النبي والقرآن قوم نيام اي جماعة نائمون وهو مقتبس

من قوله عليه السلام الناس نيام فاذا ماتوا فانتبهوا فان قلت فلم لم يقل

ناس نيام ليكون اوفق بلفظ الحديث قلت لنكتة وهي ان المراد من القوم هنا

النفاق والنفاق فكيف سماهم ناسا والتنوين فيه للتحضير جمع الخلق تسلوا

اي قنعوا واكتفوا عنه اي عن حقيقة ذاته بالحلم اي بما يراه النائم لا يدرك في الدنيا

حقيقة ذات النبي صلى الله طائفة هم نيام قنعوا عنه بالحلم اي بالخيال

٥ اى لم يروا حقيقة ذاته وانما يرون طيفا منه فمبلغ العلم فيه انه بشر

بس نهايت جاى رسيدن عالميان در ذات حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم

اينست كه مردى است او بشرا است وانه خير خلق الله كلهم بدرستى او بهترين همه

مخلوقات خدايست عز وجل اللغة المبلغ من منع البلوغ العلم دانستن البشر

مردمان الخير نيكى وبهترين وهو المراد هنا خلق الله افريدكان خداى تعالى

النحو مبلغ مبتدا مضاف اليه انه ان مع اسمه وهو الكاف يرفع خبر مبتدا

الحاصل

وانه هذه مع اسمه وخبره عطف على ماقبله كلهم تاكيد لخلق النكات هذا البيت
يشهد بان الابيات السابقة ايضا في مدح النبي صلى الله عليه وسلم لا القرآن
كما زعم بعض الفضلا رفي هذا تنبيه على ان علم الناس وعقلهم قاصر
عن درك حقيقته فلم يجز لهم ان يتفكروا في حقيقته بل اكتفوا بالعلم
كما قال عليه السلام عليكم بدين العجائز وهو انه بشر اخلق الله خاطبته الحاصل
٥١ ان العجز عن درك ادراك وكل اي اتى الرسل الكرام بها وهم معجزاتی كه اورد
پيغامبران بزرگوار ان علم را فانما اتصلت من نوره بهم پس بدرستی
رسيده است بديشان مگر از نور حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم اللغة
الاي نشانها الاي جمع الاية والايات آمدن وتعدى بالبا والرسل جمع رسول
الكريم نيكو كار والكرام جمع الاتصال پيوستن النور روشنائی الصرف اي اصله
اي اصله ابدلت الهمزة الثانية الفا لاستدعا فتحة الاولى اياها كما في امنت اتى
ناقص يائي اصله اوتصلت ابدلت الواو تا وادغمت تا الافتعال من نوره
ادغمت نون من في نون نوره لكون الاولى ساكنة والثانية متحركة النحو كل مبتدا
ومضاف اي مضاف اليه اتى فعل الرسل فاعله الكرام صفة الرسل بها مفعول
اتى فانما دخلت الفا لتضمن المبتدا معنى الشرط من ابتدائيه مفعول اتصلت
النكات بها اي بالايات البينات فانما اتصلت اي ما اتصلت الايات بالرسل
الكرام الا من نوره اي نور محمد عليه السلام الحاصل اي انوار سائر الرسل اثر
من آثار نور محمد نور العرش والكرسي ونور الشمس والقمر وانوار جميع الانبيا
٥٠١ وانوار الصحابة والتابعين وانوار المسلمين والمسلمات فانه شمس

فضل

فَضْلُهُمْ كَوَاكِبُهُ پس بدرستی که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

بزرگست که ایشان یعنی پیغامبران صلوات الله علیهم ستارگان از بزرگی اند

يُظْهِرْنَ أَنْوَارَهَا لِلنَّاسِ فِي الظُّلَمِ آشکارا کرده اند نورها آن آفتاب را

برای نفع مردمان در تاریکی حوادث الجوهر الشمس آفتاب الفضل افزونی و نیکوی

الکواکب ستاره الکواکب جمع الاظهار پدید کردن الظلمة تاریکی الظلم جمع النحو

الفاء فيه للتعليل وانه تعليل لما قبله الضمير العائد الى النبي عليه السلام

اسم شمس خبره ومضاف وفضل مضاف اليه هم مبتدا كواكبه خبره يظهرن

خبر بعد خبر والجملة صفة فضل او صفة شمس فان كان صفة فضل فضمير

كواكبه راجع اليه وان كان صفة شمس فالضمير راجع اليه بتاويل الكواكب

او المذكور انوارها مفعول يظهرون للناس مفعول له والعامل فيه يظهرن

في الظلم مفعول يظهرن النكات التنكير في فضل للتعظيم اي فضل عظيم

اي المرسلون انوارها اي انوار الكواكب الحاصل يعني انه عليه السلام مثل

شمس وسائر الانبياء مثل الكواكب وكان انوارهم سبلا لوحين كان العالم

في الظلمات فلما ظهر نوره عليه السلام تلاشت انوارها وانقرض وذلك

لان سائر الرسل لما كان ترفع دينهم ما لم يظهر دينه فلما اظهره الله نسخ

هذا الدين سائر الاديان السالفة والملل الماضية كلها حَتَّى إِذَا طَلَعَتْ

فِي الْكَوْنِ عَمَّ هُدَاهَا چون آفتاب نبوت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

طالع شد در افق بینش در گرفت هدایت او هَا الْعَالَمِينَ وَأَحْيَتْ سَائِرَ الْأُمَمِ

جهان بانور او زنده گردانید بدان هدایت جمیع امم را الجوهر الطلوع بر آمدن

آتش من حد نصر الكون ازنیش وهستی العموم در کرفتی هم الاحیاء زنده کردندی
وفروزنشاندن آتش الامر کوه الامم جمع الصرف احیت لفیف مقرون اصله ا
ابدلت الثانية الفا فسقطت لالتقاء الساكنين وانما لم يدغم في الامر لئلا
يلتبس بالامر وان صح احيت بالخاء والمعجمة والباء ذات وحدة فهو مهموز اصله
اخبأت حذفت الهمزة على قياس للضرورة النحو طلعت فعل ماض عامل الضمير
شمس في الكون ظرف طلعت عم فعل هدا فاعله ومضاف ها مضاف اليه العالمين
مفعول به هذا ان كان عم بمعنى شاع وانتشر ومفعول عم ان كان بمعنى شمل
النكات اذا اطلعت في الكون عم هدايتها العالمين واحيت سائر الامم
اي جميع الامم بالايمان والشريعة اي احيت شمس الفضل يعني حقيقة رسول
الله صلى الله عليه وسلم سائر الامم بنور الايمان والشريعة لان الكفر موت
حكمي بل اشد منه واليه الاشارة بقوله تعالى اومن كان ميتا فاحييناه وجعلنا
له نورا يمشي به في الناس والظاهر عندي ان اخبت بالخاء المعجمة والباء نقطة
بمعنى اطفات ليوافق بقوله فان شمس فضل هم كواكبه فان الكواكب يظهر انوارها
في الظلم حين لم تطلع الشمس فاذا اطلعت تضحك الكواكب كذا شرايع سائر
الامم كانت نيرة ما لم تظهر شريعة نبينا عليه السلام فاذا ظهرت انتسخت
به شرائع الامم الماضية واطفات وما بقي مشهورا منها احكامها بالنظر
الى انه صار شرعنا قوله اكرم بخلق نبي زانه خلق چه نیکو است از بیش بجای مبنی 60
کرا داستراست اورا صلی الله علیه وسلم خلق عظیم بالحسن مشتمل بالبشر
متبسم یعنی در کرید است او بتازه روئی تبسم کننده الجوهر الاکرم کرامی کردن

اوبالنوی

الصرف ٤

الزين ارا ستن الحسن خوبي الاشمال كى بر كس در كرفتن وجامع نحو تيشي اندو
كشيدن وبعدى بالبار البشر تازه روى شدن الابتسام تبسم كردن الا تسام
خوشتن را بجيزى نشان كردن الصرف اكرم صحيح بنى اما ناقص او مهموز
زان اجوف ياوى اتسام مثال واوى اصله اوتسام ابدلت الواو باء ثم
البار تاء وادغمت فى تاء الافتعال النحو اكرم بخلق صيغة تعجب وتحقيقه
ما ذكرت فى نحو ثمرة الاولاد وهوان للتعجب صفتان ما احسن وفيه مذ هبان
مذهب سيبويه وهوان ما نكرة مبتدا وما بعده خبره وتنكيره للتعظيم و
المبالغة اى امر عظيم احسنه وعلى هذا لا بد من الحذف والثاني قول الاخفش
وهو اما موصولة وما بعده صلته والمجموع مبتدا والخبر محذوف اى
الذى احسنه شئ عظيم والثانية احسن وفيه ايضا مذهبان مذهب
سيبويه انه امر بمعنى الماضي وهمزته للصيرورة والبار زائدة وزيد فاعله
مثل كفى بالله تقديره حسن زيد اى صار ذا حسن نحو اغد البعير وقول الاخفش
ان الامر على الحقيقة وفاعله ضمير مستكن فيه وزيد مفعوله والهمزة للصيرورة
او للتعدية والبار على الثاني زائدة خلق مضاف نبى مضاف اليه زائدة فعل
والضمير مفعول لخلق فاعله وانما الاخر لان ضمير المفعول اتصل بالفعل بالحسن
مفعول مشتمل بالبشر متعلق مبتسم مشتمل صفة نبي مبتسم صفة بعد صفة
النكات تعجب من صورته عليه الصلاة والسلام وبنده سيرة وخلق عظيم و
التنكير للتعظيم الخلق بالفتح حسن الصورة والخلق بالضم حسن السيرة وبين
الخلق والخلق شبهة الاشتقاق اخرج الكلام هنا الا على مقتضى الظاهر

اذ الظاهر ان يقول بخلق النبي معرفا باللام للعهد او جرى ذكره عليه السلام
غير مرة كما قال الله تعالى وارسلنا الى فرعون رسولا فعصى فرعون
الرسول لان تنكيره اعون للتعجب اذ التنكير قد يكون للتعجب اذ التنكير يكون
للتعظيم وهما من واد واحد وتقديم الجار والمجرور في الموضعين للاختصاص
اي بالحسن مشتمل لا بغيره وهما البشر والطلاقة مبتسم لا بغيره وهو ضحك
الابتسام يقال له زهر خليه جعل حسن الصورة متعجبا منه لانه من اعجب العجايب
ثم جعل السيرة الباطنة كان الشخص كمثال على شيء ومصداقه كلام
الشارع ان الله لا ينظر الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم ونياتكم والظاهر
منظر الخلق والباطن منظر الحق فما هو منظر الحق حسنه ثم اذا كمل وكان
معنى البيت مقتبس من قوله تعالى وانك لعلى خلق عظيم ومن الاثر
المروي وهو انه كان رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاشا بساما
الحاصل يعني ما احسن صورته الظاهرة التي زانها حسن السيرة الباطنة
المشتملة بطلاقة الوجه والبسم كالزهر في ترف والبدر في شرف ٦١
حضرت نبي صلى الله عليه وسلم مثل شكوفه است در تازكي ومثل
ماه شب چهارده است در بلندي قدر ودرجه والبحر في كرم والدهر
في همم ومثل دريايست مثل نهر كوهري يعني سخاوت ومثل روزكار
درهمت يعني همت او نهايت ندارد چنانچه روزكار الزهر الظهر
الطلع يعني شكوفه الترف تازكي البدر ماه دو هفته الشرف بزركي
البحر دريا الكرم معروف الدهر روزكار الهمة معروف الهمم الصرف كانه قلت

زينة الثنا دلالة على الصفة الظاهرة
اذ الدين عبارة عن السيرة الباطنة

لم

لم لا يدغم الميم في الميم في همم مع اجتماع المثلين في كلمة قلت لان لالتباس البناء
يطع الادغام من البناء النحو كالزهر خبر مبتدا محذوف اى هو كالزهر والباقي
ظاهر النكات شبه النبي عليه السلام تارة بالطلع في الطراوة والنعومة ومرة
بالبدر في العظمة وبناهية الشان واخرى بالبحر في الجود والكرم وطورا
بالدهر في تعالي الهمم وقال حسان رضى الله عنه في مدحه عليه السلام له
همم لا منتهى لكبارها وهمته الصغرى اجل من الدهر ويسمى هذا تشبيه
٦٢ الجمع لتعدد احد طرفيه وهو المشبه كَأَنَّهُ وَهُوَ فَرْدٌ فِي جَلَالَتِهِ جنانستي
كه حضرت نبي صلى الله عليه وسلم دران حال كه او يكانه است در بزركواري
خويش فِي عَسْكَرٍ حِينَ تَلْقَاهُ وَفِي حَشَمِ درميان لشكر است ودرميان
خادمان هنكام ديدن تو او را اللغة كأن جانستي كه الفرد يكانه الجلالة بزركي
العسكر لشكر اللقاء ديدن من حد سمع الحشم خدمتكار الاحشام جماعة الصرف
تلقى ناقص اصله تلقي ابدلت الياء الفا النحو كانه من اخوات ان الضمير المتصل
بها اسمه هو مبتدا فرد خبره والجملة معترضة في عسكر خبر كان حين ظرف في
عسكر او ظرف كان وفي حشم عطف على عسكر الحاصل كانه عليه السلام حال
كونه فردا في عسكر عظيم وحشم جسيم اذا راه الناظر بمهابته ولله در من
قال م لشكرى درپيك قبا وكشورى در يك بدن قال عليه السلام اوتيت
٦٣ الرعب مسيرة شهر كَأَنَّمَا اللُّؤْلُؤُ الْمَكْنُونُ فِي صَدَفٍ جانستي كه مرواريد
مستور است در صدف مِنْ مَعْدِنَيْ مَنْطِقٍ مِنْهُ وَمُبْتَسَمِ مستخرج است
او دو كان حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم يكى منطق ودو مبتسم يعني كلام

ودندان مبارك او در مكنون است صلى الله ناظم قلب تشبيه در مكنون را منطق
ومبتسم مثل ان الاسد كريد الجوهر اللؤلؤ مرو اريد المكنون مستور الصدف
غلاف مرواريد المعدن كان المنطق جاى سخن المبتسم جاى خنده الصرف
لؤلؤ خبر مبتدا محذوف تقديره كانما كلامه اللؤلؤ المكنون في معدن لانه بطل
عمل كان بما الكافة في صدف ظرف المكنون في معدني بدل من في صدف و
اضافة معدني لا منطق ولا مبتسم بنا بنه كما في علمي المعاني والبيان اي معدني
هما منطق ومبتسم النكات فان قلت كيف يستقيم قول الفاضل هنا واللؤلؤ
يناسبه الصدف دون المعدن فان اللآلي يخرج من البحر لا من المعدن قلت
كان هناك حذف واضمار تقديره او الجوهر في معدني منطق ومبتسم شبه كلامه
عليه السلام تارة باللآلي واخرى بالجوهر او نقول المراد بمعدني بمكاني الحاصل
شبه كلمات النبي عليه السلام اللؤلؤ المكنون المجعول في الكن وهو الستر
والمراد بالمنطق محل النطق وهو الفم او اللسان وبالمبتسم الشفة او المراد بمعدني
شفتاه المباركة لان كل واحد منهما معدن النطق والمبتسم لا طيب يعدل ٦٤
تربا ضم اعظمه نگشت هيچ طيبى كه مساوى باشد مر خاكى را كه جمع كرده
است استخوانها يعنى جسد مبارك حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم طوبى
لمنتشق منه وملتثم خنكى باد مر بوينده و بوسنده آن طيب را يعنى ذات
عمو محاوره اللغة الطيب خوشبوى العدل شريك شدن و برابرى كردن چيزى
من حد ضرب الترب والتراب خاك الضم جمع كردن وما قبل با اسم او ردن
العظم استخوان الاعظم جامعه طوبى نام درختيست در بهشت وگويند ناميست

بهشت

بهشت راوطوزنی لك خنكی باد مرترا وهو المراد هنا الانتشاق بو بويدن
الا لتام بوسيدن العرف طيب اجوف يائی ضم مضاعف النخ طيبا اسم
لا يعدل مضارع معروف ان كان بمعنی يشارك ومجهول ان كان بمعنی يستوی
وهو خبر و الفعل حامل اما ضمير الفاعل والمفعول ما لم يسم تربا اما
مفعول اول ليعدل ومفعول بان لم ضم فعل ماض حامل بضميره تربا اعظم
مفعول طوزنی مبتدا المنتشق خبر منه متعلق بمنتشق النكات اعظم ای
اعظم النبی صلی الله عليه وسلم منه ای من تراب قبره عليه السلام وقالت
فاطمة رضی الله عنها فی مرثيته عليه السلام • صبت علی مصائب لو انها •
صبت علی الايام صرن لياليا • ماذا علی من شم تربة احمد • ان لا يشم
هذا الزمان غواليا • قال الملتم ولم يفعل لستيلم لان الاستلام وانما يستعمل
فی الحجر الاسود الذی فی الكعبة الحاصل لا الطيب فی العالم يشارك تراب قبره
فی العرف ولا يسوی طيب تربة قبره فی لطائف الرائحة والبرك طوزنی لمس و
ويشمه ويقبله ابان مولده عن طيب عنصره ظاهر كن دتوغلد حضرت محمد
مصطفی صلی الله عليه وسلم ازباكی وبوی خوش اوبا طيب مبتدا منه ٦٥
ومختتم ای تومبه بنيد باكی اغازاو وانجام اللغة الابانة ظاهر كوستمك في
الموالد وقت ولادة وجای ولادت الطيب خوش بوی وپاكيزه كی العنصر
الاصل العرف ابان اجوف يائی مولد مثال واوی طيب اجوف يائی مبتدا
بهو ز لام مختتم صحيح النخ ابان فعل ماض مسند الی فاعله عن طيب مفعول له
طيب مضاف عنصر مضاف اليه طيب منادی مضاف الی مبتدی منه صفه مبتدا

ومختتم عطف عليه الحاصل ابان اى اظهر واجهر وقت ولادته عن سعادة

عنصره ونجابته اذا كان طالعه وسعدا فى نهاية السعادة وكانا كوكب

فى الاوج فاطيب وان كان يرى ظاهر ان طيب منادى كما قلنا فى تحقيق لا عرب

الا انه بالحقيقة مفعول فعل مقدر وقع المنادى محذوفا اى با قوم اشهدوا لي

طيب مولده وهو وقت ولادته او مكان ولادته وهو المكة المباركة وطيب

مختتمه وهو وقت وفاته او مكان وفاته وهو المدينة الشريفة ويقال

لها طيبة وروى انه عليه السلام لما ولد بعثت امه بالبشارة الى جده

عبد المطلب وكان هو واولاده وجماعة من الرجال القوم جالسين فى الحجر

متوجهوا الى امه امنة فدخل عبد المطلب بالنبى صلى الله عليه وسلم فدخل فى

جوف الكعبة شرفها الله وقام يدعوا ويشكر نعم الله ويقول الحمد لله الذى

اعطانى • هذا الغلام الطيب الاردانى • قد ساد فى المهد على الغلمانى •

اعيذه بالبيت ذى الاركانى • حتى اراه مبلغ الشبانى • اعيذه من كل ذى

شان • وحاسد مضطرب العينان • قال ابو على الفضل بن الطوسى ولد

النبى عليه السلام بمكة شرفها الله تعالى يوم الجمعة عند طلوع الشمس السابع

عشر من ربيع الاولى فى عام الفيل وقيل يوم الاثنين وقد كان ذهب من ربيع

الاول اثنا عشر ليلة ومن فضائله انه عليه السلام خلق طيبا خلقه طيب وخلقه

طيب روحه طيب وريحه طيب وجسمه طيب واسمه طيب ومولده طيب ومسكنه طيب

اى مدينة واذا مر فى سكة تاتى منها عرف المسك اربعين يوما وكان هذا

مخصوصا به عليه السلام ما كان لنبى قبله يوم تفرس فيه الفرس انهم

وهو مكان الولادة المكة ومكان الوفاة المدينة

روز ولادت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم روزی است که بفراست
ودلیل ودانستند اهل فارس که بدرستی تحقیق ایشان قد انذروا بحلول
البوس والنقم برسانیده شدند بنو وامدن خوف کجهای وعقوبتها
الجوهر التفرس درست بودن ویعدی بفی التفرس فارسیان الانذار بترسانیدن
الحلول فرود آمدن من حد نصر البوس سختی النقمة کینه النقم جمع اللغة التفرس
استحصال العلم بنبی فراسة البوس الشدة والعذاب النقمة وهی الانتقام
النقم جمع الصرف یوم لفیف مقرون عند اهل الادب تفرس صحیح حلول مضاعف
بوس مهموز العین اصله بوس ابدلت الهمزة واوا لاستدعاء ضمة ما قبلها النحو
یوم خبر مبتدا محذوف ای هو یوم او بدل من مولده بدل الکل لانهما متحدان
وانا کاخوک فی رجاء زید اخوک تفرس فعل ماض عند ظرف وفی بعض النسخ
منه فمن بمعنی فی الفرس فاعل تفرس والجملة فی موضع الرفع علی انها صفة یوم
انهم ان مع اسمه وخبره وهو قد انذروا مفعول تفرس بحلول مفعول انذروا
واضافة الی البوس اضافة المصدر الی الفاعل والنقم عطف علیه النکات فیه
ای فی ذلک الیوم الفرس اهل الفارس والمراد المجوس ای عبدة النار وبین
تفرس والفرس شبهة الاشتقاق فان قلت جاء فی الحدیث اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله والمجوس کانوا کفارا لحد عبدوا نارا فمن این لهم الفراسة
وهی معاینة المغیبات بالانوار الربانیة وذلک انوار قلب المؤمن قلت المراد
من التفرس هنا مجرد الاستدلال ولقد کان الامر کما تفرسوا فانه قد خمدت
نیرانهم یوم ولادته ولم تخمد قبل ذلک وهو من معجزاته علیه السلام وبهذا استدلوا

ان قد ظهر في الدنيا من يكسر شوكتهم ويخمد نارهم ويهدم منارهم ويبطل دينهم

فبات ايوان كسرى وهو منصدع كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم وكشك نوشيروان كشت درحال ٦٧

كه افتاده بود وشكافته شد كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم مثل كشتى

جماعت اصحاب كسرى غير مجتمع الجوهر البيوتة شب كردن وجار بمعنى الصيرورة

ايوان كشك كسرى لقب نوشيروان الانصداع شكسته شدن والشمل من

الاضداد جاء بمعنى التفرق والاجتماع والاول المراد هنا اصحاب جمع صحب

لا جمع صاحب كما ظن اذ افعال ليس من اوزان جمع فاعل الا ليام بو ستى

وبهم آميدن اللغة بات اى صار وامسى الايوان القصر منصدع منشق غير

ملتئم غير مجتمع الصرف بات اجوف يائى اصله بيت ابدلت الياء الفا لتحركها

وانفتاح ما قبلها فان قلت لم لا تقلب الواو يا في ايوان وتدغم الياء

الساكنة فيها القانون في علم الادب انه متى اجتمع واو ويا وكان اولهما ساكنة

قلبت الواو يا وادغمت الساكنة في المتحركة قلت لئلا التباس بابان اللغة بات

من اخوات كان ايوان اسمه ومضاف كسرى مضاف اليه وهو غير منصرف

للتانيث ولزومه وهو مبتدا منصدع خبره والجملة حال عن اسم بات كشمل

خبر بات ان كان بمعنى صار وان كان بمعنى امسى فهو خبره ويحتمل ان

يكون مفعولا مطلقا والعامل فيه منصدع اى متفرق تفرقا مثل تفرق

غير ملتئم اما خبر بعد خبر لبات او حال موكدة من فاعل منصدع الحاصل اى

من معجزاته عليه السلام في حقه ان قصر نوشيروان انهدم وانشق ليلة ولادته

ولما انشق ايوان كسرى تحير فقيل لا ان يزول ملكه وكسرى قال الدنيا دهر وهو

الذی قال النبی علیه السلام فی حقه انا ولدت فی زمن الملک العادل ای الصالح

وهو افضل ملوک العجم واعدلهم بالاجماع وروی انه لما ولد صلی الله علیه

وسلم ارتجوا وارتعد ایوان کسری وسقطت منه اربعة عشر شرفة وخمدت

نیران فارس وکانت لم تخمد الف سنة وقیل مائة سنة وهذه کلها معجز

٦١ له والنار خامدة الانفاس من اسف وکشتاتش فارسی مروکشنده ه

دمها اواز بهی حزنی کر علیه والنهر ساهی العین من سدم برو بعد اذ

تولد مصطفی صلی الله علیه وسلم وکشت جوی کسری ساکن ازروانی از

بهر حزن وحیف الجوهر النار اتش الخمود سرد شدن اتش وقیل فرو بردن

اتش النفس دم الانفاس جمع الاسف اندوه النهر جوی السهو والسهوة

غافل شدن العین چشم وجشمه السدم اندوه اللغة خامد ای خامدة

منطفئة الانفاس هنا بمعنی اللباب الاسف الحزن والغیظ ساهی ای ساکن

الجریان من سدم ندم وحزن الصرف نار اجوف واوی خامدة اسم فاعل من

الخمود الاسف مهموز الفاء ساهی ناقص واوی النحو عطف علی ایوان

النحو

وخامدة عطف علی غیر ملتئم وکذا النهر وساهی وحقه النصب الا انه خفف

للضرورة او علی قول من نقل الفتحة ایضا علی الیاء ثم حذفت الیاء لالتقا

الساکنین النکات المراد بالنار نار الفرس المجوس فاللام للعهد اضافة الجامدة

الی الانفاس لفظیة من سببیه ای بسبب اسف التنکیر فی اسف للتقطیع ای

اسف قطیع علیه ای علی ایوان کسری او علی علم کسری ساهی العین من نهر

العین الحاصل ای وصارت النار خامدة التهابها من حزن علی ایوان کسری

وصار العين ساهر العين من معاصرة حزن اى اصبحت ساكنة راكدة غير جارية

وساء ساوة ان غاضت بحيرتها واندوهگين كردانيد اهل ساوه را 69

كم شدن آب بحيره از ساوه وردّ واردها بالغيظ حين ظمى وباز

كردانيده شد در آينده آن آب بخشمكين واندوهگين آن هنگام كه تشنه بود

اللغة السوء والسوءة والسوابة والمسارة غمگين كردن وساء الشئ قبح ومنه

ساء مثلا وسيئ او اقبح ومنه سيئت وجوه الذين كفروا وسيئت وجوه الذين

كفروا بطنا كما فى يدبر ومبرى الساوة نام شهريست در ولايت عراق الغيض

كم كردن وكم شدن بحيره نام جوى خاست در ساوه الرد باز كردانيدن من حد نصر

الورود در آمدن من حد ضرب الغيض در خشم شدن من حد ضرب الظما تشنه

شدن من سمع الصرف ساء اجوف ومهموز لام اصله سوء ابدلت الواو الفاساء

مهموز عين ناقص غاضت اجوف اصله غيضت رد مضاعف وارد مثال

غيظ اجوف يائى ظمى ناقص يائى مهموز لام اصله ظما ابدلت الهمزة يا ثم

اسكنت بضرورة القافية النحو ساء فعل ساوة فاعل والمفعول محذوف

ان كان ساء بمعنى احزن اى احزن ساوة اهلها وان كان بمعنى قبح فلا حاجة

الى حذف المفعول اذ هو ح لازم وان غاضت على كل الوجهين مفعول له

اى لان غاضت هذا على تقدير رفع ساوة وان كانت بالنصب فهو مفعول ساء

وان غاضت فاعله بحيرتها فاعل غاضت ورد فعل ماض مجهول واردها

مفعول ما لم يسم فاعله بالغيظ حال اى متلبسا بالغيظ حين ظرف

او هو ظرف واردها مضاف ظمى مضاف اليه النكات اسناد ساء الى ساوة

ان

ان جعلتها فاعلا له ايضا من المجاز العقلي من اسناد الفعل الى سبب طرفه والى
ان غاضت ان جعلته فاعلا له ايضا من المجاز العقلي من اسناد الفعل الى سببه
وعلى تقدير ان يكون ساوه مفعول سار الى المضاف محذوف اى اهل ساوة
وكذا المضاف المحذوف من بحيرة اى ماء بحيرة والبحيرة تصغير بحر ولما كان مسموعا
سماعيا لانا ما ظهرت التاء في التصغير وعين ساء وساوة ورد ووارد سببا
في الحروف بحيرتها اى بحيرة ساوة وازها اى وارد البحيرة الحاصل اخذ
اهل ساوة غيض ماء بحيرة او اخذ ساوه اهلها او فتح لان غاضت اى قلت
ماء بحيرتها وهى مسمى بحيرة ساوة ورد وارده الظمآن غائضا بسبب عطش
عند ميلاده عليه السلام وهو من معجزاته ودليل صحة نبوته وان هذا
العلامات كانت قد كتبها اخبارهم في التواريخ واخبروا بها ولعلهم وجدوها
في الكتب السماوية المنزلة كصحف موسى والتورية والانجيل وغيرها كان ٧٠
بالنار ما بالماء من بلل اى اهل فارس چنان مى دانستند وابن بحيرة
اهل ساوه چنان كم شد كوئى بود كه در آب بود وياتش كشته در آتش
خزنا وبالماء ما بالنار من هزم انده حزن وچنانكه حالتى كرده آتش
بود باتش كشته در آب اللغة كان چنانكه النار اتش الماء اب البلل
ترى الحزن اند وهكين شد ندمن خدكر هم الضرم افروختن آتش الصرف
نار اجوف واوى مار مثل اصله نور ه ابدلت الواو الفا لتحركها وانفتاح ما
قبلها وانعدام المانع والماء همزة البلل مضاعف لم يدغم لا لم يكن غم نحو سبب
النحو كان من اخوات ان ما موصولة بالماء ظرف مستقر اى ما ثبت بالماء وقع

وقع صله للموصول وهي في موضع النصب على انه اسم كان وبالنار في موضع الرفع
على انه خبر كان من بلل بيان ماء خزنا مفعول له والعامل فيه الظرف المستقر
وهو بالماء وبالماء عطف على بالنار وما بالنار عطف على ما بالماء وهو من
قبيل عطف شيئين على معمولي عامل متحد ولو لم يذكر الباقي بالماء وقيل
والماء وما بالنار كان من البلل في النار زيد والحجرة عمرو ومن خزن بيان ما
بالنار النكات اللام في النار للعهد وكذا في الماء اي نار المجوس وماء ساوة
ولقد احسن الشيخ بذكر كان ولو لم يذكرها لكان من قبيل العلوق وهو نظير
قوله تعالى يكاد زيتها يضيء حيث ذكر لفظ يكاد ونظير قول الشاعر شعر
جاد ابحر عويد لها كفل ٥ يكاد عند القيام يقعدها الحاصل يعني بميلاده
صلى الله عليه وسلم خمدت نار الفرس وغاض ماء البحر والطوبة وكان
صفة النار الحرارة وصفة الماء البرودة فانعكس الامر فاخذت النار صفة
الماء من البلل والرطوبة البرودة والماء صفة النار من الحرق والحرارة حتى
صار الماء حارا والنار باردا وهذا من معجزاته عليه السلام اذ هو حاذق الفادة
من هو متعد للنبوة **والجن يهتف والانوار ساطعة** وجن ميان خود سخن ٧١
ميكفتند بر افتادن دين باطل وعبادات اصنام وخمود نار وانوار از زمين
ساطع ميشد **والحق يظهر من معنى ومن كلم** وحق ظاهر مي شد از معنى
كلام حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم وان لفظ مبارك او **الجن** الجني
يري الجن جمع الهتف وازدادن الصوت وسني الانوار جماعة السطوع دميدن
بوي وبوي صبح من حد فتح **اللغز** الجن طايفة من الخلق سوى الملك والانس هم

عقل

عقل وتمیز ومعرفة مستورین من اعین الناس کالملك لکنهم یونسن الملك ق
یراهم الملك تمتف ای تنادی وتصوت ای بالناس النبی وابان بنی آخر الزمان
قد ولد الیوم ساطعة طالعة وانما سمی الجن بالکونهم مستورین عن اعین الناس
ومبنی الترکیب علی الستر فانه کلما کان فی کلام العرب جیم مع نون مشددة
لایکون خالیا عن معنی الستر ولذا سمیت الجنة جنة ای الولد فی بطن امه
جنینا والترس جنة وذهاب العقل جنونا والقلب جنانا والمراد بالانوار اما
نزول الملك وانوار جبهة المولود والحق ای صحة نبوته یظهر من معنی البراهین
العقلیة من کلام ای من الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی اذ نعوت خاتم
الانبیاء فص خاتم خلعة جماعة حملة الانبیاء بالمکتوبة فیما کانت فی المولود کانت
۷۲ ظاهرة کنجوم السماء عموا وصموا فاعلان البشائر لم کورلر وصاغرلر ایتدیلر اون
کلری کورلر ودیدن وصاغرلر وایشتمدیلر حتی ترك ایتدیلر تصدیق دین حق وبعث پیغمبر صلی الله
علیه وسلم کوکی یسمع وبارقة الانذار لم تشم ایشیدلمدی وعلامات انذار
دیده کشتلرندرلك ایتیان اللغة العمی نابینا شدن الصم کرشدن الاول من
حد سمع الثانی من حد نصر الاعلان آشکارا کردن البشارة مزده السمع شنودن
البارقة برق الانذار ترساندن النذیر ترسانندن الانذار جماعة الشم ازدوق
دیدن الصرف عموا ناقص یائی اصله عمیوا فنقلت ضمة الیاء الی المیم فحذفت
الیاء لالتقاء الساکنین وزنه الان فعوا وصموا مضاعف نستم اجوف اصله نشمم
فلما سکنت اللام حذفت الالف کما فی لم یقل النحو عموا وصموا فعلان ماضیان
فاعلهما الضمیر المتصل بهما العاید الی المعاندین من القریش واهل الکتاب

ومفعولهما محذوف اى عموا عن رؤية بارقة الانذار واهل الكتاب ومفعولهما
وصموا عن سماع البشار النكات فى البيت لف ونشر غير مرتب ومعنى البيت ماخوذ
من قوله تعالى صم بكم عمى فهم لا يرجعون وقوله تعالى ختم الله على قلوبهم
وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة الحاصل اى عمى المعاندون المنكرون
لنبوته وصموا فكانهم لم يسمعوا الى بشارة المبشرين ولم ينظروا الى بارقة
المنذرين ولله در من قال سعوا حساده وغيض عداه ان يرى مبصر ويسمع
داع والغرض انهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون من بعدما اخبر ٧٣
الاقوام كاهنهم ازبس خبر كردن منجم كافران من قوم خودرا بان دينهم
المعوج لم يقم كه بدرستى دين كج ايشان بر پاى ودائم نخواهد ماند اللغه
الاخبار خبر كردن القوم كروه الاقوام جماعة الكاهن منجم يعنى لحن كوى وقيل
فالكوى الدين كيش الاعوجاج كج شدن الاقامة بر پاى كردن ودرست كردن
ودائم داشتن ومنه يقيمون الصلوة وقامت كردن ودائم شدن واما
قوله واقام الصلوة فقال ابن جنى هو مصدر كالاقامة وقال الفراء حذف
التاء للاضافة الاسم الى الصلوة اللغة الاخبار التكلم بالخبر وهو ما يحتمل
الصدق والكذب الدين وضع الهى سابق لذوى العقول لاختيارهم المحمود الى
الخير بالذات القوم جمع الكاهن الذى تعبد النجوم وبحر منها المعوج غير المستقيم
لم يقم اى لم يستو الصرف اخبر صحيح القوم اجوف الدين مثله لكن الاول واوي
والثانى يائى المعوج اجوف واوى وهو اسم فاعل من الاعوجاج اصله معوج
ادغمت الجيم الاولى فى الثانية لم يقم مثله النحو من بعد ظرف عموا وصموا او ظرف

لم يسمع ما مصدرية اخبر فعل ماض فاعله الكاهن الاهر امر مفعوله وتاخير
الفاعل هنا واجب لكونه مشتملا على ضمير المفعول كما في قوله تعالى واذا ابتلى
ابراهيم ربه بان ما اسم متعلق باخبر وبينهم اسم ان المعوج صفة لم يقم جبران
النكات اراد بالاقوام اقوام الكفار واضافة الكاهن اليهم من قبيل الاضافة
بادنى ملابسة وفيه اشارة الى عبد المسيح الكاهن فانه اخبر وقت ولادته
عليه السلام ايها الناس اعلموا انه قد ولد اليوم من يهدم دينكم وينسخه
ويحتمل ان يراد به قس فانه قال الشيخ يحيى الصرصري اما قام قس في عكاظ
مبشرا باحمد خير الملق في افصح الخطب وفي شرح القس رئيس من رؤساء
النصارى في الدين والعلم وعكاظ اسم سوق في العرب بناحية مكة كانوا
يجتمعون بها في كل سنة فيقيمون شهرا ويتبايعون ويتناشدون الشعر
ويتفاخرون عن ابن عباس رضي الله عنه قال لما قدم وفد اياد على رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لهم ما فعل قس بن ساعدة قالوا مات يا رسول
الله قال ما يرحم الله قسا كاني انظر اليه على جمل له اورق بسوق عكاظ
يتكلم بكلام ما اجدني يحفظه فقال رجل من القوم انا احفظه يا رسول
الله سمعته يقول اسمعوا وعوا من عاش مات ومن مات فات وكل ما هو آت
ليله داج وسماء ذات ابراج ونجوم تزهر وبحار تزخر واماء امهات وذاهب
رات ان في السماء لخبرا وان في الارض لعبرا ما لي ارى الناس يذهبون فلا
يرجعون ارضوا بالمقام هناك فاقاموا او تركوا فناموا اقسم بالله قس قسما
ظهر على الارض دين احب اليه من دين قد ماركم اوانه وادركه الحامل زمانه

لمن ادركه فاتبعه وويل لمن فارقه ثم ذكر ابيانا من الشعر فقال النبي صلى الله عليه وسلم
يرحم الله قسا الى لارجان يبعثه الله يوم القيامة واحدة وبعد ما عاينوا ٧٣
في الافق من شهب وبعدما مشاهده كردن ايشان دركرانها واز آسمان افتادن
ستاركان روشن منقضة وفق ما في الارض من صنم كه يعنى افتادندلفا
كه موافق است وافتادن ايشان دكيعنى روز ميلاد مصطفى صلى الله عليه وسلم
بتان ايشان نكون افتادند وستاركان بزن اللغة المعاشه ديدن الافق
كنار آسمان الشهاب ستاره الشهب جمع الانقضاض فرو دآمدن الوفق موافق
كردن الصنم بت الصرف عاين اجوف يائى منقض مضاعف الارض مهموز فا
النحو وبعد عطف على قوله من بعد من قبل اما على محله او على لفظه لكن لم
يكسر لانه مبنى باضافته الى الموصولة ما مصدرية اى بعد معاينتهم في الافق
ومن في شهب للتبعيض اى بعض شهبا ويكون ما موصولة ومن شهب بيان
ما والعائد محذوف اى ما عاينوه منقضة بالجر صفة وبالنصب حال عاينوه
وهو الضمير المحذوف ووفق صفة مصدر محذوف اى منقضة انقضاضا
مثل انقضاض ما في الارض من صنم بيان ما النكات منقضه اى ساقطة والصنم
اسم لا يعبد سوى الله تعالى اى وقعت النجوم من السماء ثم وقعت الاصنام
على الارض بموافقتها كما وقعت بعض الاصنام سجدا روى ان بعض اليهود دنا
في ليلة ولادته صلى الله عليه وسلم النجوم وانقضاضها فقال هل ولد في
هذه الليلة لاحد فقيل نعم لعبد المطلب فقال اين هو فاخرج اليه في فاطمة واى
عينه وكشف عن كتفه فراى شامة سوداء عليها شعرات فوقع الى الارض مغشيا

عليه فتعجب منه قريش اوضحكوا فقال ايضحكون هذا نبي السيف فقد وهبت

٧٥ النبوة من بني اسرائيل الى الابد فيعرفون انهم يحدثون بما قال حتى غدا عن طرق

الوحي منهزم يعني انكه كشند ديوان شكسته شده واكر بزيد واعراض كننده

از راه وحي كر بر اب سماع كلمات اسماني كرمي رفتند من الشياطين يقفوا

اثر منهزم از شياطين جان كر بختند كر مكي بس ديكري زدت الجوهر الغد

بامداد كردن وغدا جاء بمعنى صار الطريق راه وحي سخني كه جبرئيل از خدا

بر پيغامبر آورد الانهزام كريختن الشياطين جمع ديو الشيطان الوقف في قرا شدن

من صنف اللغة غدا اي صار عن طريق الوحي اي سبيله طريق الوحي اي طريق

محي الملك وهي المجرة يقال له بالفارسية راه كاهكشان منهزم اي فار من

ري الملك يقفوا اي يتبع الصرف غدا ناقص واوي اصله غدو ابدلت الواو

الفا ومحله نصب منهزم شيطان اجوف يائي من الشيط او صحيح من الشيطان

يقفوا ناقص اصله يقفو بالضم تقلب لضمة على الواو واسكنت بلا فعل اثر

فا النحو حتى غاية لقوله منقضة غدا بمعنى صار واسمه منهزم عن طريق الوحي

مفعول منهزم من الشياطين بيان لمنهزم وصفة له ومن ما بيانيه ان كان المراد

جمعا منهم وان كان المراد واحدا منهم فهي للتبعيض يقفوا فعل فاعله الضمير

العايد الى المنهزم الاول والجملة غدا اثر مفعول يقفوا ومضاف الى المنهزم

الحاصل قيل لما ولد عيسى عليه السلام صفت الملائكة كل السماء ويرمون

الشياطين يشتعل النار كيلا يدنوا منه ولا يسترقوا السمع والمنهزم الثاني غير

٧٦ الاول لانه نكرة اي اثر منهزم آخر كانهم هربا ابطال ابرهة جانستي كه ان

شیاطین از روی گریختن در حال گریختی مثل دلاوران ابرهه بودند او عسکر

بالحصی حین رمی یا مثل لشکری بودند که دفع کرده شده ان لشکر بسنگ

ریزه که انداخته شده بود جانب ایشان از دو کف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

اللغة الهرب گریختن من حد ضرب البطل مرد دلاور والابطال جمع ابرهة اسم ملک

حبشة العسکر لشکر الحصاة سنگریزها الراحة کف دست الرمی برانداختن من حد

ضرب النحو کان من اخوات ان اسمه الضمیر المتصل به ابطال خبره هربا حال او تمیز

علی روایتی فتح الراء وسکونه والعامل معنی الفعل المستنبطة من لفظ کان

ابرهة غیر منصرف للعلمیة والتانیث والعجمة لکن صرف للضرورة او عسکر عطف

علی ابطال بالحصی مفعول رمی من راحتیه حال منه ای حال کون الحصی صادرا

من راحتیه رمی فعل ماض مجهول وهو حائل فضمیر عسکر هو فاعله والجملة

فی موضع الرفع علی انها صفة عسکر النکات المصراع الاول اشارة الی قصة ابرهة

حین بعث اطاعلی العرب فی لغظ لهدم الکعبة فخرج بالحبشة ومعه فیل

یقال له محمود وکان قویا عظیما واثنا عشر فیلا غیره فاغاروا اما شی من ابل

عبد المطلب فلما جاء عبد المطلب عند ابرهة اکرمه واعزه ونزل عن سریره وجلس

معه علی الارض فلما سال عنه ما حاجتک فقال اخذوا ابلی فقال اما قلت

حدیثا تشفع فی الکعبة فقال اذ علی ابلی قال للبیت رب یحفظه فرد علیه ابله

فارسل الله طیرا اسود بمنقاره کل واحد حجر وفی رجلیه حجران اکبر من العدسة

واصغر من الحمصة وکان الحجر یقع علی راس الرجل ویخرج من دبره والمصراع

الثانی اشارة الی قصة علیه القریش وتکذیبهم الرسول صلی الله علیه وسلم

قال

قال النبي صلى الله عليه وسلم انى اسالك ما وعدتنى فاتاه جبرئيل عليه السلام
فقال خذ قبضة من التراب فارمهم به فلما التقى الجمعان قال لعلى رضى الله عنه
اعطنى قبضة حصباء الوادي فرمى بها وجوههم فشاهت وجوههم ولم يبق
مشرك الا وكان مشغولا بعينه فانهزموا فانزل الله تعالى وما رميت اذ رميت
ولكن الله رمى نبذا به بعد التسبيح بطنهما انداخت سنك را بعد تسبيح كفتن
آن سنك ريزه در هر دو كف در مصطفى صلى الله عليه وسلم نبذ المسبح من
احشائه ملتقم مثل انداختن سنك را ماهى يونس عليه السلام از درون الكم
ماهي اللغة النبذ بيندا ختن من حد ضرب التسبيح سبحان الله كو بيند الحشى
ميانه الحشا بجماعة الالتقام لقمه ساختن وفرو بردن الصرف الاحشاء ناقص
واوى اصله احشاو ابدلت الواو همزة النحو نبذا مفعول مطلق اى نبذ نبذا
به اي بالحصى بعد ظرف فعل مقدر وهو نبذ بطنهما اى فى بطنهما وهو ظرف
تسبيح نبذ المسبح اى مثل نبذه واضافته الى المسبح من اضافة المصدر الى المفعول
وذكر الفاعل متروك اى نبذ الحوت المسبح فيه من احشاء ابتدائه ملتقم من وضع
المظهر موضع المضمر اى من احشائه النكات اى نبذه عليه السلام بالحصا بعد
ما سبح الحصا فى بطنهما فى بطن كفى النبى عليه السلام مثل نبذ الحوت المسبح
وهو يونس عليه السلام من باطنه ويحتمل ان يكون بعد بمعنى مع اى تسبيحهما فى
قوله تعالى بئس الاسم الفسوق بعد الايمان اى مع الايمان اى نبذ محمد عليه السلام
الحصا من كفه مسبحا كما نبذ الحوت يونس عليه السلام من بطنه مسبحا وهذا اوجه
مما يقال الحذف يكون المراد بعد تسبيح النبى عليه السلام لان الاول اظهر وهذا تنبيه

غريب عجيب روى ان يونس عليه السلام حين ركب في السفينة وقفت السفينة
فقالوا هناك عبد ابق من مولاه ولم يجر السفينة فاقترعوا فخرج القرعة على يونس
عليه السلام فقال انا الابق ورمى نفسه في الماء فالتقمه الحوت وهو مليم
اى داخل في الملامة وروى انه حين ابتلعه اوحى الله تعالى الى الحوت اني
جعلت بطنك له سجنا ولم يجعله لك طعاما فيحمله في بطنه كما يحمى الحامل
جنينه واختلف في مقدار لبثه في بطن الحوت فعند الكلبي اربعين يوما
وعند الضحاك عشرون يوما وعن عطا سبعة ايام وعن بعضهم ثلثة ايام
وعن الحسن البصري رحمه الله انه لم يلبث الا ساعة جاءت لدعوته الاشجار
ساجدة امدند درختان در وقت طلب كردن پيغامبر صلى الله عليه وسلم
مراين درختان را دران حال كه سجده كننده بودند مر خدا را عز وجل تمشي
اليه على ساق بلا قدم دران حال كه روان شدند سوى پيغامبر صلى الله
عليه وسلم بر تنه خود كه بغير قدم بود اللغة المجى والمجئ امدن الدعوة
خواندن من حد بصر الشجر درخت الاشجار جمع المشي والمشاء رفتن الساق
معروف القدم پيش پاى الصرف جاء اجوف مهموز كلام الدعوة ناقص واوي
تمشي ناقص يائي اصله تمشي فاعل اعلال يرمي النحو جاءت فعل لدعوته
مفعول له او ظرف اى وقت دعوته فاللام للوقت كما في قوله تعالى اقم الصلوة
لدلوك الشمس اى وقت دلوكها الاشجار فاعله ساجدة حال من الاشجار تمشي
حال بعد حال على ساق صفة محذوف اى مشيا على ساق بلا قدم اما صفة بعد
صفة لتمشي او لساق النكات روى ان النبي عليه السلام خرج الى الصحرا لقضاء

الحاجة

الحاجة ومعه علي ابن ابي طالب رضي الله عنه فارسله الى شجرتين بالبادية
فقال ادعهما فانطلق علي اليهما وقال ايها الاشجار دعاك نبي الله فانطلقتا
على ساقيهما فلقتاه خاشعين خاضعين واضعين روس الاغصان على
الارض كهيئة الساجد حتى اتيا وصار اسيرا له فلما فرغ قال اذهبا فرجعا
ثم قال لعلي اذهب الى هذا الجبل الجبل رآه امام وقل له انت الماء من عينيك
فلما ذهب اليه وبلغ الامر الى الجبل ما على اول سلامي رسول الله صلى الله
عليه وسلم وقل له لما نزل هذه الاية عليك اعني قوله تعالى اتقوا النار
التي وقودها الناس والحجارة بكيت حتى لا يبقى قطرة من الماء في عيوني
فرجع علي الى النبي عليه السلام وقال له ما قال الجبل فتعجب النبي صلى الله عليه وسلم
من مقالته وشدة خوفه من عذاب الله تعالى كانما سطرت سطرا لما كتبت ٧٩
جا نسي كه بنشسته اند اين درختان بنشستي از براي محو كردن چيزي كه بنشسته
يعني پيدا كرده اند مثل خط كتابت آن چيز را فروعها من بديع الخط بالقلم
شاخهاي آن درختان از خط با وه قلم اللغة السطر بنشستن ي صد نظير الكتب
والكتابة بنشستن منه ايضا الفرع شاخ الفروع جماعة البديع نو با وه الخط
معروف القلم خامه النحو سطرت فعل ماض حامل الضمير الاشجار سطرا
مفعول مطلق ما موصولة كتبت صلته والعائد محذوف اي لما كتبت فروعها
فاعل كتبت من بديع بيان ما واضافته البديع لا الخط الحاصل بالقلم ان كان
المراد بالخط الحاصل بالمصدر وان كان المراد المصدر فهو مفعوله وعمل
المصدر المعرف باللام في الجار والمجرور غير ضعيف لانه ملحق بالظرف والظرف

لئلا يدعى ابجة من الفعل الكتابة شبه الخط الحاصل من وقوع الاشجار بالسطر
المكتوب بالقلم فى اللوح المحفوظ فى الحسن والطول والقدر وهو سطر طوله
مسيرة سبعة ماية سنة فيه ما كان وما يكون وما هو كائن وفى ذكر السطر
والكتابة والخط والقلم حسن مراعاة النظر وفى ذكر المحو تلويح بان السطر الذى
يحصل من سجود وقوع الشجر فى الطريق كان سطرا وواحدا طويلا من يكاد
يظهر منه نقوش فى اللوح المحفوظ معجزة عليه السلام ولذا محاه الله تعالى
بمشيتها لئلا ينكشف اسراره تمحو المشية آثار سجدتها محو ميكندا ن اشجار ٨٠
رفتار خود نشانها سجده خودرا فيظهر المحو منها الاثر فى اللقم يس ظاهر
ميكندان محو ازان اشجار نشان پاى يلدر راه روشن اللغة المحو بكوركوردن
من حد نصر المشى والمشية بكسر الميم رفتار الاثر نشان وجمع الآثار جمع السجدة
الاظهار بيدا كردن اللقم ميانه راه الصرف تمحو ناقص واوى مشية ناقص يائى
اثر مهموز ابدلت الهمزة الثانية فى الآثار الفا وجوبا لاجتماع الهمزتين فى اول
الكلمة مع سكون الثانية واستدعاء فتحة الاولى الالف النحو تمحو فعل مضارع
مثبت حامل لضمير الاشجار اى تمحو الاشجار بمشيتها اى بواسطة مشيتها آثار
مفعول لتمحو ومضاف سجدة مضاف اليه ومضافها مضاف اليه ومجرورها
الى الاشجار فيظهر عطف على تمحو المحو فاعل يظهر منها اى من الاشجار
وهو حال من المحو فى اللقم صفة للاثر اى الاثر الكائن فى اللقم بين اللقم والقلم
فى البيت الذى قبله صنعة قلب بعض وهى صنعة مصبوغة مثل الغمامة اذ ما سار ٨١
سائرة معجزات مذكوره مثل ابر اندر يعنى در ظهور وحقيقت وانى معجزه را

كرد

کرد زیرا چه ضعفاء بود همه خلق بی تکلف بدیدی هر کجا که حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم میرفتی این ابر بر سر مبارک او مظله بود تحیه حر وطیس
للهجیر حم نگاه داشتی حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم از حرارت مثل
سوار اهنی یعنی افتاب که گرم شدی وقت گرم گاه اللغة المثل ما تنداء الغمام
ابر الی هر کجا وجکونه الشرفی الوقایه نگاه داشتن الحر گرمی الوطیس تنور گرم
الهجیر میانه روز الحام گرم کرد قال الله تعالی یوم یحمی علیها فی نار جهنم الصرف
الغمام مضاعف سار اجوف یائی اصله سیر ابدلت الیاء الفا سایرة اصله سایرة
بالیاء فابدلت الیاء همزة لوقوعها بعد الالف زائدة قریبة من الطرف تحیه
لفیف مقرون حر مضاعف الوطیس مثال الحمی ناقص یائی النحو مثل الغمام مبتدأ
الی طرف بمعنی این والعامل فیه سار دلما یقدم علیه لتضمنه معنی ما یقتضی
صدره الکلام وهو کلام الاستفهام سایرة خبر المبتدا دائما اسمه وان کان مثل
المذکر لاکتسابه التانیث من المضاعف الیه سار فعل حامل لضمیره علیه السلام
تحیه اما صفة سایرة او خبر بعد خبر تحی فعل مضارع حامل بضمیر سایرة والضمیر
العامة علی الوجهین الضمیر المنصوب العاید الیه علیه السلام مفعوله الاول
حر مفعوله الثانی ومضاف الی وطیس الاضافة بمعنی اللام ای حر الوطیس للهجیر
صفة وطیس حمی فعل ماض لضمیر وطیس النکات قال مثل الغمامة والحق
ان مظله علیه السلام کان غمامه بیضاء لکنه انه کان مثلا بطل النبی علیه السلام
بحال الناظر غمام بیضاء الی سار یفید شمول الامکنة فهو من قبیل التتمیم تحیه
ای تحفظ سایرة النبی صلی الله علیه وسلم من حر تفور الهجیرة وکنی بالوطیس عن الشمس

وقت الهاجرة انما ذكر الهجرة لان حرها اشد وهذا من معجزاته عليه السلام وحكي ان
قافلة طلعت من مكة الى الشام ابو طالب وابو لهب وابو جهل وجمهور قريش
وكان النبي عليه السلام غلاما خرج مع عمه ابي طالب فنزلوا قرب جبل كان عليه
صومعة راهب من اليهود فنزل الراهب من الجبل واستقبل ابا طالب وجالس
معهم كلهم وجاء اليهود نزلا وكثيرة وهم جزوا بذلك الراهب مرارا فيما
مضى وما فعل في هذه المرة من اكرام وقال سمعت ان فيكم محمد نبي اخر الزمان
فلذلك نزلت والى ذلك استقبلت فسيم اعدائه عليه السلام من قريش وفرح ابو طالب
وقال هو ذهب بسقي الابل والان يجيء فلم يذهب سويعة حتى طلع النبي عليه السلم
وعليه مثل غمامة فظلله فجاء عند القوم وهم جلوس في ظل شجرة فلم تفسحوا له
ولم يجلسوه في الظل حتى جلس في الشمس فمال ظل الشجرة اليه وقام الراهب
وعظم تعظيما بليغا وغير قريش بترك توقيره وقال ما رايتم حين يجيء ظل الغمام
ومع جلس في البادي في حر الشمس مال الظل اليه فتيقنوا انه نبي آخر
الزمان ووصى ابا طالب بوقايته وشدة محافظته من الاعداء خذلهم الله
82 اقسمت بالقمر المنشق ان له سوكند ميخورم بقمري كه شكافته شده بود بانگشت
حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم بدرستي مران قمررا من قلبه نسبة
مبتورة القسم از دل مصطفى صلى الله عليه وسلم نسبتي است سوكند خوردني
راست اللغة الاقسام سوكند خوردن القمر كذلك الانشقاق شكافته شدن
المنشق شكافته شده القلب دل النسبة پيوند المبتورة راستا القسم سوكند الطرف
اقسمت صحيح فعل ماض من الاقسام منشق معناه اسم فاعل من الانشقاق اصله

منشق

منشق مضاعف اسم فاعل من الانشقاق اصله منشقق فادغمنا المتجانسين
مبرورة مضاعف النحو اقسمت فعل وفاعل بالقلم والقمر مفعوله المنشق
صفته القلم او القمر نسبة اسم ان وخبره الجار والمجرور اعني لم يعدم على الاتم
من قلبه حال من نسبة مبرورة القسم اما صفة مصدر المضاف محذوف
اى اقسمت اقساما مبرورا اى صادقا واضافتها الى القسم بادنى ملابسة فتسمّا
مبرورة واما انثه بتاويل اليمين وهى مونث سماعية جاء فى الحديث اليمين
الغموس تدع الديار بلاقع قال تدفع بالتاء والجملة جواب القسم صفة نسبة
لنسبة اى برب القسم بها والعائد محذوف النكات القلم اللام فيه للعهد
اى قلم الله جل الله تعالى نور الرسول قبل ان يخلقه اقساما اربعة وخلق
من القسم الثالث القلم ولما يسطر فيه غلب عليه الحياء فانشق فقال الله تعالى
يا قلم اكتب فى اللوح ما يكون من امرى لداى للقلم وفى بعض الرواية القلم
موضع القلم فالضمير له اى اقسمت بالقمر المنشق والمنشق يصلح صفة لكليهما
لان القلم انشق لمهابة نظر الله تعالى والقمر انشق باشارة بنان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى وانشق القمر اقسم الشيخ رح بالقلم والقمر
ان للقلم والقمر نسبة من قلب الرسول صلى الله عليه وسلم فانه شق الصبا
شقه جبرئيل عليه السلام بامر الله تعالى وهو ابن سبع سنين ليطهره من الاخلاق
المردية التى هى من صفات النقصان ويملاه من الايمان والعرفان والاسرار
الالهية والعلوم الدينية والخصائل الحميدة التى هى من مكارم الاخلاق من
العدل والاحسان وما حوى الغار من خير ومن كرم وسوكند ميخورم ٨٣

بجيزى كه كرو كرده است از اعادا ز خير و كرم وَكَلَّ طَرْفٌ مِنَ الْكُفَّارِ
عَنْهُ عَمٍ دران حال كه هر چشم از چشمهاى كفا را حضرت مصطفى صلى الله
عليه وسلم كور شده بود اللغة الحوايه در كفتن من حد ضرب الفا ر معروف
الطرف چشم الكافية الكفا رجمع العمى نابينا شدن الصرف حوى لفيف مقرون
اجوف واوى وناقص يائى اى ولم يبدل الواو الفا لاعلال اللام لانه من الموانع
لايلزم من توالى اعلالين حقيقة او تقديرا يعنى على تقدير اعلال اللام واعلال
وهو من عوض فى كلامهم لما قلنا كما فى طوى وروى الفا ر اجوف واوى عمى
ناقص يائى النحو ما موصولة او موصوفة حوى صلته او صفته الفا ر فاعل حوى
والعايد من الصلة الى الموصول محذوف اى حواه من خير ومن كرم ما حوى فى
الموصول مع الصلة فى موضع الجر للعطف على بالقلم اى اقسمت بما حوى وكل مبتدا
ومضاف وطرف مضاف اليه من الكفار صفة طرف عنه مفعول عمى تقدم عليه النكات
السوء فى خير عوض عن المضاف اليه اى خير البرية بدلالة قوله فى البيت الذى يليه ٢
على خير البرية والمراد من الكرم الكريم خير البرية محمد عليه السلام والكريم
ابو بكر ويحتمل ان يكون المراد بكليهما ذات الرسول عليه السلام فانه خير
وكرم وعمى خبر مبتدا اصله عمى بفتح اللام وهو اليا ر او هو فعل ماض لكن
اسكن للقافية والجملة فى موضع النصب على الحالية قال الطرف روحن عمى
لوفيها الزدحام المعالى قدم عنه على عامله لافادة الحصر اى عنه لا عن غيره عمى
طرف الكفار فانهم ما صاروا عميانا حتى لم يروا اشياء الا انما بل يرون كل شى
سواه وصاحبه فَالصِّدْقُ فِي الْغَارِ وَالصِّدِّيقُ لَمْ يَرِمَا پس حضرت مصطفى

صلى

صلی الله علیه وسلم وامیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه بخبیدند از مقام
خویش در غار **وَهُمْ يَقُولُونَ مَا بِالْغَارِ مِنْ اِرَمِ** و حال اینست که کافران
میگفتند در غار هیچ یکی نیست **اللغة** الصدق راستی الصدیق مرد راست
گوی بغایت الرویة دیدن الارم یکی **الصرف** الصدیق صیغةٌ فِعّیل من الصدق
برای مبالغه و الروایة الصحیحة لم یر یا من الرؤیة اليم از جای فرا ترشدن
النحو فالصدق مبتدا فی الغار خبره والصدیق عطف علیه لم یریا حال
من المستکن فی الظرف المستقر خبر وفی الغار ظرف یریا وفی بعضٍ منها ای
من الغار وهم ای الکفار مبتدا یقولون خبره والجملة حالیة وما بمعنی لیس
ارم اسمه ومن زائدة وما لغار خبره ای فی الغار ولم یقل فی الغار تحرزا
عن التکرار **الحاصل** الصادق وهو محمد علیه السلام والصدیق ای الصدیق
وهو ابو بکر رضی الله عنه کانا فی الغار مستترا عن عیون الکفار معجزة وکرامة
٨٥ للصادق المصدوق **ظَنُّوا الْحَمَامَ وَظَنُّوا الْعَنْكَبُوتَ عَلَى** کمان بردند
کفار مکه کبوتر و عنکبوت را که بر **خَيْرِ الْبَرِيَّةِ لَمْ تَنْسُجْ وَلَمْ تَحُمِ** بعنی
خلق نه بافته و کردن کشته **اللغة** الظن کمان بردن من حد نصر الحمام کبوتر
العنکبوت معروف الخیر بهتر البریة خلق النسج بافتن من حد ضرب الحوم
الحومان کرد چیزی کشتن من حد نصر الحم پای بر داشتن و یقال حام الطائر
اوماماضی اذ هو بنصب رجله من حد ضرب **الصرف** الظن مضاعف و عنکبوت
فنعلوت لا فعللوت لعدمه **النحو** ظنوا فعل ماض حامل بضمیر الکفار
هو فاعله الحمام مفعوله وظنوا عطف علی ما قبله عنکبوت علی الحمام علی

خبر مفعول ما ينسج وهو مفعول ثاني لظنوا **النكات** ظنوا جملة مستانفة بتعليل
لقوله يقولون اى يقولون لانهم ظنوا الى قوله ظنوا الحمام و العنكبوت لف و في
قوله لم تنسج ولم تحم نشر غير مرتب بيان النسج يرجع الى العنكبوت والحوم يرجع
الى الحمام وفي بعض النسخ موضع لم تحم لم يحم بالخاء المعجمة **الحاصل** في هذا البيت
بيان الحكمة الالهية فان النبي عليه السلام والصديق لما دخلا في الغار اوحى
الله تعالى الى العنكبوت ان ينسج على فم الغار واوحى الله تعالى الى الحمام ان
يبيض على بابه ويجلس على بيضه فلما راى الكفار الغار وراوا نسج العنكبوت
وبيض الحمام على باب الغار قالوا لو دخل الله فيه احد لا بقي النسج والبيض
على هيئته ثم رجعوا فاعلم ان الله تعالى حكيم قادر لو اراد العصمة يعصم
ولو اراد الاهلاك ما احتاج الحكمة بل اهلك بقليل ونذر ولله در صاحب
الكليلة حيث قال في بيان التوحيد قادري كه با رعنكبوت راسد عصمت
دو عالى كرد انيد وبر بشه قهر دشمنان ساخت ولقد وقع مثل هذا القصة
ولقد وقع مثل هذه العصمة في حطر الناكور حيث راى طالب علم من تلامذي
الى المفادرة عن عسكر العدو فاخذوه ليقتلوه فقال انا طالب عالم فقالوا
كذبت فقال انظروا الى هذه النقطة السوداء من الكتابة على ظفر الابهام لانه نسي
فصدقوا وتركوا وكانوا لم يتركوا احدا بدون القتل فالرجاء الواثق من الله
ان ينجي الله الكريم طلبة العلم ببركة حسن ظنونهم وقلبهم ونونهم ومن احبهم
من العذاب الاليم **وقاية الله اغنت عن مضاعفة** كما هدانت حداي ٨٦
تعالى غنى كردانيد حضرت مصطفى را صلى الله عليه وسلم از دو توكرده شدن

من

مِنَ الدُّرُوعِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الأُطُمِ از زرهها و از بناه کرفتن در حصارها
بلند اللغة الوقایه نکاه داشتن الاغنا بی نیاز کردانیدن المضاعفه دو چند
کردن واسا ر مضاعفه ای مضعف الدروع زره الدروع جمع العالی بلند الاطم
حصارا التصریف وقایه لفیف مفروق مثال واوی وناقص یائی اغنت ناقص
یائی اصله اغنیت ابدلت الیاء الفا ثم اسقطت لالتقاء الساکنین عالی ناقص
واوی اصله عالو الانه من العلو النحو وقایه مبتدا و مصدر و مضاف الی
الفاعل اغنت خبره عن مضاعفه مفعول له اغنت من الدروع بیان المضاعفه
وصنفه له وعن عالی عطف علی قوله من مضاعفه من الاطم بیان عالی
الحاصل عصمة الله محمدا وصاحبه اغنتهما من الدرع والحصن حیث سد الغار
مسد الحصن ونسج العنکبوت مسد الدرع وکذا کل من اراد الله عصمته
لا یُنْكِرُ الوَحْيَ مِنْ رُؤْيَاهُ إِنَّ لَهُ انکار کرده نشود وحی که حاصل است در حالت ٨٧
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زیرا چه بدرستی مر او را صلی الله علیه وسلم
قَلْبًا إِذَا نَامَتِ العَيْنَانِ لَمْ يَنَمِ دلی بود که چون بخفتی دو چشم او صلی الله
علیه وسلم نخفتی اللغة الانکار منکر شدن الوحی معروف الرؤیا خواب
النوم خفتن العینان دو چشم التصریف لا ینکر صحیح وحی لفیف رؤیا مهموز
عین وناقص اصله رؤیا بالهمزة ابدلت الهمزة واوا لاستدعاء ضمه ما قبلها
جوازا نامت اصله نومت کقالة اصله قولت فاعل اعلاله لم ینم اصله ینام
فلما سکنت اللام بلم سقطت الالف لالتقاء الساکنین النحو لا ینکر مضارع
غیر مسمی فاعله الوحی اسم ما لم یسم فاعله من رؤیاه بیان الوحی ای لا ینکر

الوحي الذى هو رؤياه قلنا اسم ان لرخيرها لم ينم فعل منفي عامل بضمير قلبا اذا
نامت طرف لم ينم الحاصل اى لا ينكر رؤياه فانه يوحى اليه قال عليه السلام
الرؤيا الصالحة ستة واربعون جزء من النبوة وكان عليه السلام فى سرير
الرسالة وصدر النبوة ثلثا وعشرين سنة وستة اشهر منه كان الوحي فى
الحلم وقيل ان لم من قبيل الادماج فانه فى ضمن بيان معجزه وهو كون الرؤيا
وحا لوج الى بيان معجزه لراخرى وهو عدم نوم قلبه حال النوم ولذلك
لم يكن نومه حدثا قال عليه السلام تنام عيناى ولا ينام قلبى والمناسب ان يقول
وان نامت العينان لان التركيب المذكور يدل على عدم نوم القلب وقت نوم العينان
لا مطلقا والتركيب الذى قلت يدل على عدم نوم المنكوت مطلقا وهو
المراد لان قلبه لا ينام قط فذاك حين بلوغ من نبوته بس ان نزول ٨٨
وحي در حال خواب وقت رسيدن مصطفى صلى الله عليه وسلم بود فليس
ينكر فيه حال محتلم بس نيست بان انكار كرده شود حال كسى كه رسيد
بود بنبوة اللغة البلوغ رسيدن بيغمبرى الاحتلام خواب ديدن وبالغ شدن
والمراد هنا الاول التصريف ليس اجوف يائى اصله بيار مكسورة فاسكنت وما
ابدلت الفا فرقا بين الفعل المتصرف وغير المتصرف النحو ذلك مبتدا حين
من جار نبوة مجرور ومضاف الضمير مضاف اليه ينكر خبر ليس واسم ضمير الشان
حال فاعل ينكر الحاصل ذلك اى كون رؤياه عليه السلام وحيا حين بلوغه
النبوة وبلوغ النبوة لاربعين سنة فلا ينكر حلمه فيه اى وقت بلوغه لانه وحي
تبارك الله ما وحي بمكتسب باكست وبزركست خداى تعالى نيست وحي ٨٩

بمكتسب

بمكتسب يعني از مكاسب نفساني بكسب بلكه از مواهب اباني ولا بنو على

غيب بمتهم وهيج بيغامبري اتهام كرده است بر غيب اللغة البارك

التعالي والتعاظم تبارك الله باك وبزركست خداى الاكتساب كسب كردن

الاتهام تهمت نهادن الصرف تبارك الله صحيح وحي لفيف مفروق اجوف

يائي النحو تبارك فعل الله فاعله ما بمعنى ليس وحي اسمه بمكتسب خبره

ولا بني عطف على قوله وحي ولا زائدة على غيب او بني مطلع على غيب

الحاصل الوحي من المواهب الربانية لا لمكاسب الانسانية ولهذا لا يجوز

عزل من وحي اليه ولا يجوز اتهام نبي يخبر عن الغيب فانه باطلاع الله

قال الله تعالى فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول كم

٩٠ ابرأت وصبا باللمس راحته چند در چند بكردانيده است درد مند را

باليدن كف دست مصطفى صلى الله عليه وسلم واطلقت اربا من ربقة

اللمم وچند در چند خلاص داده است ديوانكان را از قيد ديوانكى اللغة

الابراء به كردانيدن الوصب بفتح الصاد رنجور شدن وبالكسر رنجور والاول

مصدر والثاني نعت اللمس سودن من حد سمع الراحة كف دست الاطلاق

رهانيدن الارب ديوانه الربقة بالراء المهملة المكسورة وبالباء الموحدة

الساكنة بند اللمم ديوانكى الصرف ابرأت مهموز لام وصب مثال واوي

مضاعف راحة واوي الارب مهموز فا اللمم مضاعف النحو كم خبرية

تمييز محذوف اى كم مرة وموضعه نصب على الظرفية وصبا مفعول ابرأت

راحته فاعل ابرأت باللمس متعلق ابرأت واطلقت عطف على ابرأت اربا مفعول

في ايضا محل الاجابة

الملقت من ربقه مفعول الملقت واحيت الشهباء السنة دعوته 91

وزنده كردانيد دعاء پيغامبر صلى الله عليه وسلم زمين مرده را سال قحط

كه سپيد شده بود از عدم رستن نباتات حتى حكت غرة في الاعصر

الدهم با انكه مشابه شدان با لقحط السپيدي كه بر روى اسب سياه

باشد يعني بيار است مثل سالي كه نعمتهاء فراخ وفراوان باشد در رونكا

تيره اللغة الاحياء زنده كردانيدن السنة بالفتح القحط وبالكسر مقدمة النوم

الشهباء سپيد الدعوة خواندن ودعا كردن الحكاية ماندن الغرة سپيدي كه

سپيدي بپيشاني اسب باشد العصر الدهر الاعصر جمع الادهم سياه الدهم جمع

الصرف واحيت لفيف مفروق اصله احييت بياءين ابدلت الثانية الفا

لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم اسقطت لالتقاء الساكنين التاء والسين

المبدله من لام التعريف لان الساكن اذا حرك حرك بالكسر السنة اصلها سنوي او

اصله سنهة صحيح واصله سنهت حكت ناقص يائي غرة مضاعف النحو

احيت فعل ماض السنة مفعوله والمضاف محذوف اي احيت ارض السنة

قال الله تعالى كيف يحيي الارض بعد موتها الشهباء صفة السنة دعوته

اي دعاء النبي صلى الله عليه وسلم وهو فاعله حكت فعل ماض حامله

لضمير السنة اي حتى حكت السنة غرة مفعول حكت في الاعصر ظرف

لحكت الدهم صفة الاعصر بعارض جاد لو خلت البطاح بها 92

بابري كه باريد با انكه كمان برى بطاح را يعني رودبارها كه حاصل شد

بدان زمين سيب من اليم وسيل من العرم اي از دريا با سيلي حاصل شد

است

است از باران سخت اللغة العارض ابر الجود بخشش كردن الجبال بند اشتى
السيب العطاء السيل معروف وقيل آب رود الابطح رود بار فراخ البطاح جمع
الاباطح جمع جمع اليمد دريا العرم بند آب الصهيف جاد اجوف عاوى اصله جود
خلتا جوف يائى اعلاله اعلال بعت النحو بعارض متعلق لقوله تعالى
احت جاد فعل ماض قائل الضمير عارض مفعوله محذوف اى جاد بالمطر
وهو صفة عارض او بمعنى الى ان اى الى خلت البطاح مفعول لخلت سيب
مبتدا بها خبره والباء بمعنى فى اى فى البطاح والجملة فى موضع النصب
على انها مفعول ثان لخلت من اليم صفة سيب ومن ابتدائية اى سيب صادر
من اليم او سيل عطف على سيب من العرم مثل من اليم النكات وصفا السنة
صفة
بالحدباء الشهباء بطريق المتكرر والاسنى الدهماء يدل الة فى الاعصر اللهم اواد
بالبياض تفاولا والتحقيق فيه ان سنة القحط سمتها العرب بيضاء
بادنى ملابسة فان الارض كانت فيها بيضاء غير محضرة بسبب السيل
تجنيس غير تام الحاصل احيت دعوته عم سنة الحديث بعد موتها
بالخصب حتى صارت فى الحسن واللطافة مشبهة غرة الفرس وامتلات
البطاح بنزول المراد بعد دعائه عم بحالها كانها مملوة بسبب اليم او سيل
العرم لما شكت وقعة البطحاء قال لها هركاه شكايت كردند قبايل ٩٣
عرب وقعه بطحاء يعنى باران سخت باريد اشارت كردم ابر را على
الزبى ما الضراب انهل وانبجم ابر اعلى بتهديها وحكلها بيا اللغة
التعاية كله كردن وقعة البطحاء اسم موضع الوبوة بستر خاك الضرب حكل

جكلها الانهلال ريختن آب ازجشم الانجام ريخته شدن آب واشك

الصرف سكت ناقص يائي من الشكاية اعل مثل علالت ربوة ناقص واوى

النحو لما اداة الشرط سكت فعل شرط وقعة فاعلة والمفعول محذوف

اى سكت وقعة البطحاء عن خلوها من الماء قال اى اشارة عليه السلام الى السما

لها اى لاجل البطحاء على الرئى مفعول ابهل وانبجم عطف عليه وتفسير له

الحاصل اى اشار النبى صلى الله عليه وسلم الى السحاب ان امطر على الربوا

اى المواضع المرتفعة والمهابة فامطر وهذا من معجزاته عليه السلام فادت ٩۴

الارض من رزق اماناتها بس داكرد يعنى برون آورد زمين امانت

خود را از رزق باذن خالقها للناس والنعم بدستورى دادن

برورد كار زمين از بهر آدميان وچهارپايان اللغة التادية كزاردن الرزق

روزى الامانة معروف الاذن دستورى واذن الخالق افريدكار الناس

ادميان النعم چهارپايان التصريف ادت مهموز فاء ناقص يائي ناس مهموز فاء

اصله اناس النحو فادت الفاء فيه فصيحة اى اشار عليه السلام الى السما

ان اسقى الارض فسقت السماء الارض فادت الارض من رزق بيان امانة

وهي مفعول ادت باذن متعلق ادت والمصدر مضاف الى الفاعل للناس

اى الى الناس مفعول ثان الادب والنكات والابحاث ظاهر قوله ق ٩٥

البست حللا من سندس ولقت وبوشانيده شد زمين حلهاى ديبا

تنك وبجيد عمائما برؤس الهضب والاكم بر ريشها وبر سرپشها

اللغة الالباس بوشانيدن الحلة ازار ورداء اقلل جامع السندس حرير تنك

الاستبرق حریر سطبر کانه معرب استبرك اللی بجیدن العمامة دستار العمام جمع الضب
بسته وکوه بلند الاکمة والاکم جاء عر حلل مضاعف ملمز بد عمم للالتباس فی البناء
لوت لنیف مفروق اصله لویت فاعل اعلال طویت عمائم مضاعف النخل البت
فعل ماض مجهول حامل بضمیر الارض عمایما مفعول لوت وهی غیر منصرف لانه
صیغة منتهی الجموع حرفت للضرورة بروس ای علی رؤس وهو مفعول
ثان للوت النکات فی ذکر الالباس اشارة شبه للنبات الذی یستر بالحلل
من السندس للبنها وتلونها وکونها ساترة مع الحسن والمرتبة والنبات الذی
علی رؤس الربا بالعمائم لانها تستر الرؤس وهی محل العمائم وذکر الالباس فی
الحلل واللی فی العمائم مناسب فانه یقال البست القمیص ولویت العمامة
وتنکیر حللا وعمائما للتفخیم ای حللا عجیبة وعمائما لطیفة او النوع ای
حللا وعمائما غیر ما یتعارف الناس بها من الالباس وفی ذکر البیت بعد اداء
الامانة تلویح بان هذه الخلعة لها بسبب تلك الخصلة الحسنة وهی انها
امینة ادت ما اودعها الزراع من البذور او ما اودعها الیه من اصناف
العباد من الاناسی والبهائم والطیور والوحوش فلا غرو ولا عجب ان
تلبسها الله الامنا ریوم الجزاء الحلل الخضراء ببرکة الامانة فالنخل باسقة 96
تجلو اقلا یدها بس درخت خرما دراز شده جلوه میداد کردن خوشه هارا یعنی
خوشها خود را من لبهار علی الابصار والغنم از بهار یعنی از رطب
زرد وانعناب یعنی رطب سرخ بر چشمهای مردمان اللغة النخل درخت
خرما البسوق بلند شدن ودراز شدن من حد نصر الجلا بجلوه دادن القلادة

بندالقلائد جمع البهار کل زرد البصر جبنم الابصار جمع العنم عناب الصرف تجلوا
ناقص واوي اعل اعلال تدعوا من اسكان اللام النحو فالنخل باسقة عطف
على قوله والبسة فالمعطوف مقدر اى فصارت النخل باسقة تجلوا ضا
فاعله الضمير المستكن فيه العايد الى النخل من البهار بيان القلائد وموضعه
النصب على الحالية اى حال كون القلائد كائنة من البهار والعنم على الابصار
متعلق لقوله تجلوا والعنم عطف على البهار المعنى شبه عنا قيد النخل العنقود
من البهار الذي هو الورد الاصفر ومن العنم الذي هو الاحمر فان بعض عنا
٩٧ عنا قيد النخل كان اصفر وبعضها احمر وهذا تشبيه حسن بليغ وفارق
الناس داء القحط وانتعشت وجدا شد از مردمان درو قحط و قصد كرد
الى المكارم نفس النكس والبرم سوى مكارم نفس ناكس و بخيل اللغة
المفارقة جدا شدن الداء درد القحط الانتعاش نيكو شدن حال كسى و قدرت
خاستن افتاده و بلند شدن حال كسى الكريمة فضيلت المكارم جمع النكس ناكس
البرم بخيل الصرف فارق صحيح الداء اجوف واوي كما في باب النحو فارق فعل
ماض الناس فاعله داء مفعوله وانتعشت ضمن معنى قصدت ومالت فعدى
ما الى الكات فارق اى نجى وخلص وانتعشت اى قصدت الى الخيرات ومالت
الى الصدقات ورغبت الى الضيافات وتوجهت الى الميرات اى صار الخصب بحيث
بحيث صار البخيل سخيا والممسك منفقا بركة دعائه عليه السلام كار دهر سامان شد
٩١ تا باد جنين باد دار دهر درمان شد تا باد جنين باد اذا تتبعت آثار النبي
فقد جون تفحص كردم من معجزات پیغامبر صلى الله عليه وسلم بس بدرستى الحقت

شنحا

منفخماً منها بمنفخم ورسانیدم من مصطفى را از ان معجزات بنظمی بکی یعنی
هر یکی معظم بود اللغة التتبع در پی چیزی رفتن الاثر نشان الآثار جمع الحاق
بوند ابنیت الصرف الاثر بهمو نفاد اثار اصله أثار بخففت الفاء لاشتداد
الفتحه وجوبا النحو اذا شرطیه تتبعت فعل وفاعله الضمیر المتصل به البارز
وهو التاء وان کان مضموما فللمتکلم وان کان مفتوحا فللمخاطب على سوال
خطاب اثار مفعوله تتبعت فقد الحقت جواب شرط منفخما مفعوله الاول المنفخم
مفعوله الثانی الحاصل تتبعت ای تفحصت اثاره ومعجزاته علیه السلام ای جعلت
ونظمت معجزات کاسنان المشط لا یفرق بینهما منها ای من الاثار قل للمحاول
ساوی فی مدائحه بگو مر طلب کننده غایت مراعه مدائح حضرت مصطفى
صلى الله علیه وسلم هی المواهب لم اشدد لها رتم مطلب زیرا چه آن
عطیه خدای تعالی است نه از مکاسبه که من ریسمانی بسته ام برای یاد کردن این کار را
بلکه عطیه الهی است که ازمن این کار بوجود آمده است الجوهر القول کنت المحاول
طلب کردن الساو الغایه والنهایه المدیحه المدح المدائح جمع الموهب بجنس
بندبند المواهب جمع الشد بستن الرتم نخه ریسمان با انگشت دست کسی بستن برای یاد
کردن چیزی اللغه المحاولة الطلب ساو البنی آمده المواهب العطیات
الرتم جمع رتمه وهی خیط یشد بالانسان اصبع به صاحبه لیذکر اسمه من شغل
الصرف قل امر من القول اجوف واوی شاد همو زعی وتعل لاهر اشدد مضاعف
ولم یدغم لان سکون الثانی من موانع الادغام فی مدائحه ای من مدائحه النحو
قل فعل وفاعله الضمیر المستکن فیه على سبیل الوجوب للمحاول متعلق قل ساوی

مبتدی ومضاف الی یاء المتکلم فی مداحه صفة شاوی هی مبتدا المواهب خبره

والجملة خبر المبتداء الاول وهو شاوی لم یشد وخبر بعد خبر او جملة خبر وقع

موقع التعلیل ومتم مفعول لم اشدد الحاصل مدح بهذا البیت نفسه واظهر به

نعمة ربه من التوفیق والفیض ای قل للذی یطلب مدی مدائحه التی

بلغتها هی المواهب ای المدائح ای البلوغ الی مدی مدائحه من المواهب وهذه

الجملة معترضة قل ای قل له من لسان الحال لم اشددها رتم ای علامة کالذکر بها

بل هی من المواهب من المکاسب ومن هو من المکاسب ینال من الجد والجهد والکد

١٠١ وما هو من المواهب فلا ینال الا بعنایة الله تعالی قوله فلا تقل لی بماذا

نلت جیده پس مکوی ای چه یافتی مدائح رسول صلی الله علیه وسلم فما یقال

لفضل الله ذا بکم زیرا چه گفته نشود مر فضل خدای تعالی را آن بچند خریده

اللغة النیل یافتن الجید باکین الصرف فلا تقل نهی حاضر نلت اجوف یائی اعل

اعلال بعت جید اصله جیود اعل اعلال سید بقال اصله یقول اعل انقل الحرکة

ای حرکة الواو الی القاف وجعله الفا النحو فلا تقل هذه الجملة معطوفة علی

الجملة الامریه وهی قل بماذا مفعول نلت الثانی جیده مفعول الاول الحاصل

ای لا تقل لی یا من یعجبک شعری الحیل بکم اشتریت هذا المتاع فانه ای لانه

لا یقال لفضل الله ای لعطائه ذا بکم لان عطاء الاشراف انما قول ذا بکم فیما ینبغی

١٠٢ من الامتعة لولا العنایة کان الناس فیه علی اگر عنایت خدا بات نبودی

می بودند مردمان در فضل یعنی در قوة انشاد شعر حد سواء فذو نطق

لذی بکم حدی برابر پس خداوند سخن مجو خداوند گنگی بودی هذا تاکید بما قبله

اي

اى الفصاحة والبلاغة والبراعة بعناية الله تعالى لا بالكسب ولولا العناية
لكان الناس فى الفضل يساوى به الاقدام والناطق يكون كالابكم الذي
لا يقدر على النطق وعلم من هذا ان غرض الشيخ التحديث بنعمة الله لا
المدح والتفاخر قال الله تعالى واما بنعمة ربك فحدث وفى قوله واكم
فى البيت السابق وفى ذى بكم فى البيت اللاحق صنعة تجنيس مقلوب
البعض دعني ووصفي ايات له ظهرت بگذار مرا وصف كردن معجزات ١٢
كه ثابت است مر حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم ظاهر شده ظهور نار
القرى ليلا على علم مثل ظاهر شدن آتش مهمانى در شب بر سر كوه يعنى
اشد ظهور اللغة الودع الترك الوصف بيان كردن الايات المعجزات الظهور
پديدآمدن النار آتش القرى مهمانى العلم كوه بلند التعريف دعني امر من
الودع وهو ماخوذ من يدع اصله يودع حذفت علامة المضارعة واسكن
لام الكلمة صار دع ووصف مثال واوى نار اجوف واوى النحو دعني
فعل وفاعل ومفعول فالفعل داع وفاعله الضمير المستكن فيه واجب
الاستكنان الذى يعبر عنه بانت ومفعوله ياء المتكلم والنون نون وقاية
ووصفي عطف على المفعول او مفعول معه والواو بمعنى مع اى دعني جامع
وصفي ومفعوله محذوف اى دعني مع وصفي اياته ايات مبتدا له صفته
ظهرت خبره والجملة مستانفة ووقعت تعليلا لقوله دعني ووصفي
ظهور مصدر مضاف الى الفاعل لا الى المفعول فيه لقوله ظهرت على علم
متعلق بظهرت النكات لرأى النبى عليه السلام والقران فى قوله لكلا رمز

الى اثار النبوة والمعجزات والسنن كنار القرى اى مثل نار رفعة لا ماردفية اذ فيها
اهتداء وضياء وفى لذا ايام الجاهلية التى ظهرت فيه السنن والبينات
كانت كالليل المظلمة المدهمة وقوله على علم من قبيل التتميم لافاده وزيادة
مبالغة كقوله كانه علم على روسه نار الحاصل اى ازكمى مر وصفى اباه
۴ واياته اذ هى ظاهرة ظهورا تاما مستغن عن وصفى وبيانى فالدر يزداد
حسنا وهو منتظم زيرا جه مرواريد زياده ميشود حسن او در ان حال كه
در سلك كشيده مى شود وليس ينقص قدرا غير منتظم ونيست كه
نقصان شود عظمت در حال كه غير منسلك است يعنى زيبائى اصلى دارد
بس حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم نيز زيبائى وقدر وعظمت
اصلى دارد در مدح كردن كسى كم وعدوان برابر است اللغة الدر مرواريد
الازدياد افزون شدن الحسن زيبائى الانتظام در سلك شدن مرواريد
المنظم مرواريد بكهرسلك كرده النقصان كم شدن القدر مرتبة الصرف يزداد مضارع
يزداد اصله يزتاد ابدلت التاء الا لما عرفت فى باب الافعال النحو الدر مبتدا يزداد
خبره وهو مبتدا منتظم خبره ما ليس من الافعال الناقصة الضمير المستكن فيه
اسمه وينقص خبرا قدرا تميز حال عن فاله غير منتظم قال الحاصل فى هذا البيت
هضم الشيخ نفسه وتواضع حيث قال فالدر اى لا نظر ايها المستمع نظم بيانى زعم
انها ازدادت قدرا وحسنا من نظمى بل هى كالدر حسنة بنفسها نظم او لم ينظم
وهذا قريب من قوله ما قال ما ان مدحت محمدا بمقالتى لكن مدحت مقالتى
۵ بمحمد قال الشيخ رح فما تطاول امال المدح الى پس دراز نميشود دستهاء

امید

امید مدح کننده سوی مَا فِیهِ مِنْ کَرَمِ الْاَخْلَاقِ وَالشِّیَمِ چیزیکی که
کانست در ذات حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم از نیکی
اخلاق وشیم یعنی عبارات مدح کننده قاصر است از غایت فضل او
نت صفتست کجا بر آید بزبان سخن مانی تو چنین بلا شاهی من خسته
دل کدامی اللغة التطاول دراز شدن الامل امید الامال جماعة المدیح
المادح الشیمة الخلق والشیم جماعة الصرف تطاول اجوف واوی امل
مهموز النحو ما نافیة تطاول فعل ماض من التطاول امال فاعله الی
متعلق بتطاول من کرم بیان ما وهی موصولة او موصوفة والظرف صلته
او صفته الحاصل ای ما قصدت عن مدحه لا تطاول ولا تبلغ بها الی
ما فیه علیه السلام من الاخلاق الکریمة والشیم العظیمة فلله دره انه آیَاتُ ١٠٦
حَقٍّ مِنَ الرَّحْمٰنِ مُحْدَثَةٌ معجز الحی که ظاهر شده است از پیغامبر ما صلی الله
علیه وسلم اعظم از قرآنست آیاتی که تلاوت از حق تعالی اسنادکرده یعنی
نگاهداشته شده بود از نسخ وتبدیل قَدِیمَةٌ صِفَةُ الْمَوْصُوفِ بِالْقِدَمِ
قدیم اند صفة وموصوف که او موصوفست بقدم اللغة الایة نشان الایات
جماعة ای آیات القرآن الحق الثابت الذی لا یسوغ انکاره الاحکام استوار
کردن المحکمة استوارکرده شده القدیم دیرینه الصرف آیات مهموز فاء اصله
ءایات بهمزتین ثم خففت بجعل الثانیة الفا لسکونها وانفتاح ما قبلها وهو
حق مضاعف صفة مثال واوی اصله وصف بکسر الواو فحذفت اصله
وعد فحذفت الواو وعوضت منها التاء فی الاخرة النحو آیات مبتدا

من الرحمن صفة حق اى حق نازل من الرحمن وهو القرآن محكمة خبر المبتدا وقديم
خبر بعد خبر صفة فاعل قديم وهى صفة مشبهة بعمل لانه يعتمد على المبتدا
والوجه ان صفة خبر مبتدا محذوف اى هى صف والجملة مستانفه وقعت
تعليلا لقوله قديم ففى هذا البيت دعوى قدم القرآن مع البرهان اى انما
قلنا بان آيات القرآن قديمة لانها صفة ذات موصوف بالقدم وصفة الموصوف
بالقدم لا يكون الا قديمة وفى جمع الايات وتوحيد ها س لطيف وهو ان آيات
القرآن وسوره وان كانت متعددة بل صفة لم قديم كسائر الاوصاف ولذا وصف
الايات بالمحكمات لانها امنت عن النسخ والتبديل وليس المراد بها المحكمات
الاصطلاحية الشرعية الاصولية لم تقترن بزمان وهى تخبرنا لم يوصف ١٠٧
ان آيات بزمانى مقترن راجعه قديم است محدث نيست وحال اينست كه خبر ميدهد
مارا عن المعاد وعن عاد وعن ارم ازجاى بازكشتن يعنى از امور آخرت
واز قبيله عاد وقبيله ارم اللغة الا كران بوستن الزمان وقت الاخبار
خبر كردن المعاد بازكشت وجاى بازكشتن المعاد اسم رجل كان من الملوك
الا ارم جد عاد الصرف المعاد اجوف واوى اصله معود نقل حركة الواو الى
العين فابدلت الفا علو ايضا اجوف واوى النحو لم يقترن فعل مضارع كلمة
مجازيعنى الماضى بدخول لم عليه وهو حامل بضمير الايات بزمان مفعول
لم يقترن وهى مبتدا يخبرنا خبر عن المعاد مفعول يخبرنا وهى تقتضى مفعولين
الاول ضمير المتكلم والثانى عن المعاد النكات لم يقترن صفة كاشفة لقديم
وهى اى الايات عن المعاد اى عن يوم القيمة والبعث بعد الموت وبين ما عاد و

عزنبى

يجيس الحاصل لم يقرب آيات القرآن بزمان من الازمنة ووقت من الاوقات

لانها قديمة وهي تخبرنا عما مضى من الامور في الامم السالفة قوله ما سامني ١٠٨

الدهر ضيما واستجرت به رنج نخنانيد مرا روزكار روزى وحال آن

بودكه من التجا كى دم بحضرت نبوى صلى الله عليه وسلم الا ونلت جوارا

منه لم يضم مكر آنكه دران حال امان يافتم از حضرت او صلى الله عليه وسلم

امانى كه بعد ازان ظلم كرده نشد بر صاحب آن امان اللغة السوم خارى ورنج

الدهر روزكار الضيم ظلم الاستجارا امان خواستن النيل يافتن الجوار

امان الصرف سام اجوف واوي اصله سوم ضيم اجوف استجرت مثله

ونلت مثله النحو سام فعل في مفعوله الدهر فاعله ضيما مفعول به ان فا

ستجرت عطف على ما قبله الا ونلت استثناء مفرغ والجملة حالية اى الا وقد

نلت اى في حال من الاحوال الا حال نيل الجوار جوارا مفعوله منه متعلق بقوله

نلت لم يضم صفة جوار الحاصل اى ما ارادني الدهر ظلما فاستجرت به عليه

السلام الا وقد وجدت منه عليه السلام امانا لم يظلم بعد استجارته ولا ١٠٩

التمست غنا الدارين من يده وطلب نكردم من غنا در دنيا وآخرت از دست

مبارك او صلى الله عليه وسلم الا استلمت الندى من خير مستلم

مكر آنكه بوسيدم دست عطا يعنى يافتم ازبهترين كفى كه بوسيده شده است

يعنى كف مبارك حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم اللغة الالتماس

خواستن الغنا بالكسر والقصر توانكرى وبالمد سرود هنا بالقصر الدارين

دنيا وآخرت الندى العطا الى بخشش الخير بهترين المستلم بفتح اللام بوسيده

لم
في [illegible] الاجابة

السلم الذرا

شده الصرف غنا ناقص يائى الدار اجوف الندى ناقص يائى النحو لا التت
فعل ماض عطف على ما سابق الضمير المتصل به فاعله غنا مفعوله من يده
متعلق استلمت الا التت مثل الاونلت ندى مفعول من خير متعلق بالتمت
الحاصل اى خير الايدي المستلمة ليست لايده عليه السلام فبالضرورة من التمس
من يده شيئا ما كان ملتمسا الا من خير اليد دامت لدينا ففاقت كل معجزة ١١٠
همیشه ماندن آن ايات نزديك مابس دركشتند د فضل جميع معجزات
من النبيين اذ جاءت ولم تدم كرصادر شده است از پيغامبران صلى الله
عليه وسلم زيرا جه معجزات جميع پيغامبران ظاهر شده و باقى نماند واين ايات
كه معجزات از پيغامبر صلى الله عليه وسلم تا قيامت باقيست اللغة الدوام همیشه
بودن من حد نصر لدى نزديك لدى نزديك من لدينا نزديك ما فاقت اى
غلبت عليه الصرف دامت اجوف واوي فاقت مثله كما لت جاء اجوف يائى
وهمزه لام لم تدم اصله تدوم حذفت الواو لالتقاء الساكنين الواو
والميم وحركة الميم عارضة للقافية النحو دامت فعل ماض حامل لضمير الايات
لدينا ظرف دامت ففاقت عطف على دامت وفي الفاء معنى السببية كل معجزة
مفعول فاقت من النبيين من فيه ابتدائية وهي صفة معجزة اى كل معجزة صادرة
من الانبياء اذ جاءت تعليل لما قبله وهو دليل الفوقية لمعجزة القران على المعجزات
السالفة الحاصل اى دامت آيات القران ففاقت على معجزات الانبياء من قبل
لانها جاءت وذهبت وما دامت لان الكتب السماوية سوى القران وان كانت
معجزة لكنها صارت منسوخة بالقران محكمات فما يبقين من شبه ان ١١١

ايات

آیات حکم کردایندہ شدہ اندہ نہی واقعات وخصومات بس باقی ندا شتہ
ایدہیچ شبہی راز شبهها لذی شقاق ولا یبقین من حکم
مرخداوند بد بختی را کر مخالف ومجادلند ونطلبند هیچ حکمی دیکر را
اللغة التحکیم کسی را حکم کردانن الابقا باقی کردایندن یعنی باقی کذا شتن
الشبهة انجه در دل خلد وفی الاصطلاح الشبهة مایشبه الثابت ولیس
بثابت الشقاق خلاف کردن البعد حن الحکم دانستن الصرف محکمات بفتح
الحاء وتشدیدا لکاف اسم مفعول من التحکیم یبقین جمع مونث غایب من
الناقص الیائی الشبهة جمع شبهه شقاق یضعف یبقین مثل یبقین الان
الاول منشعبة وهذا ثلاثی مجرد النحو محکمات خبر مبتدا محذوف ای هی
ای الایات محکمات فما یبقین نتیجة قوله محکمات من زائدة ای ما یبقین شبها
لذی متعلق لقوله یبقین ولا یبقین عطف علی ما قبله من حکم مفعوله الحاصل
ای ایات القران کانها جعلت حکما ما لا بین الامة وصفها اولا بالاحکام
وثانیا بالتحکیم ولا یلزم من کون الشیء محکما ان یکون حکما ولا من نه حکما
ان یکون محکما هی آیات بینات فاصلات بین الحق والباطل ولا یبقی لذوی
الالباب شک وشبهة لو تاملوا وتدبروا فیها وترکوا الخلاف وسلکوا مسلک
الانصاف ولا یحتاج الامة الی حکم فی شرایع اخر وهی معنیات عما سواها
قال الله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران
لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا وقوله تعالی وان کنتم فی
ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله قال رح ملحد بیت قط 112

الا عاد من حرب معارضه كرده نشد آن ايات بمباحثه ومناقشه وارد نشد

مثل آن در هيچ حالی ممكن انكه باز كشت از محاربه اعدى الاعادي اليها

ملقي السلم دشمن ترين دشمنان سوی آيات وافكند سلاح يعني ملتزم شد

وترك معارضه كند اللغة المحاربة يكديكر نبرد كردن قطع كه العود باز كشتن

الحرب جنك الاعدا دشمن دارندتر الاعادي جمع الاعدا القا بيفكندن السلم صلح

الصرف حوربت فعل ماض مجهول كقوبلت عاد اجوف اعدى ناقص واوي

اصله اعدو ابدلت الواو يا لما عرف من ان كل واو كانت ثالثة ثم صارت

رابعة ابدلت يا كاعديت واعليت ثم صارت الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها

اعادي اصله اعادو وملقي ناقص النحو ما حوربت فعل ماض مجهول منفي ضمير

الايات قط ضرف زمان وقع تاكيدا للماضي المنفي الا عاد استثنا مفرغ

من حرب مفعول عاد اعدى فاعل عاد اليها مفعول بان لعاد وملقي بعدم

عليه ملقي السلم حال من فاعل عاد او خبر عاد الحاصل اي ما عورضت

الايات اذ للمحاربة معها حقيقة غير ممكن بحال من الاحوال الا حاد عاد من هو

اعدى الاعادي واشقى الاشقيا دالا الى غيرها ملقي السلم اي مصلحا بالعجز عن

المعارضة والدليل على ان ما حوربت بمعنى ما عورضت قوله في الذي تليه دعوى

معارضها وفي التعبير عن المعارضة بالمحاربة اشعار بشدة المعارضة وفي

استعمال لفظه القا في ملقي السلم نكتة دقيقة لطيفة كان السلم متاع كاسد

ليس لمشترى وطالب وهم يريدون القاوه قبل النهي والمومنون امكا ردت ١٣

بلاغتها دعوى معارضها رد كرد بلاغت وفصاحت آن آيات دعوى معا رضـ

كنده

كنده آن آيات را ردّ الغيور يد الجاني عن الحرم مثل رد كردن سرو مان
غيرت دست خاينى را از حرم اللغة بازكردايندن من حد نصر البلاغة الخلوص
وفي الاصطلاح خلوص الكلام عن ضعف التاليف وتنافر الكلمات والتعقيد
مع فصاحة كلماته المعارضة برابري كردن بايكديكر وفي الاصطلاح النظار
المعارضة هي المقابلة على سبيل الممانعة هذه العبارة محفوظ لي من الاستاد
وللمحقق المدقق مولانا معين الحق والدين العمراني حين كان يدرس مع في الجامع
الفيروزشاهي بالحضرة الدهلية المعروف بمسجد جهانپناه الغيور مرد رشك
كننده الجاني كناهكار الصرف ردت مضاعف دعوى لفيف مفروق غيور
فعول من الغيرة وهي صيغة مبالغة يد لفيف مفروق اصله يدي حذفت
اللام لكثرة الاستعمال على خلاف القياس جاني ناقص النحو ردت فعل ماض
مثبت بلاغتها فاعله دعوى مفعوله وهو مصدر مضاف الى الفاعل يد
مفعول رد عن الحرم مفعول رد وردت ههنا بمعنى منعت بقرينة تعديته
بعن حيث قال عن الحرم الحاصل اي منعت بقرينة بلاغتها الايات دعوى
الذي تصدى لها بالمعارضة عن نصرة صاحبها منع الرجل الغيور يد صاحب
الجناية عن حرمه وهذا تشبيه معقول بمحسوس وفي غاية الحسن والبلاغة
في الطاقة البشرية لبيان شدة المنع مع المعصية والحمية على سبيل التوجيه والانصاف
وكان البلاغة محيطة حامية لتراكيب النظم القرآن لا يفوت عنها امكان
الرجل الغيور شديد الغيرة حامي لحرمه الابكار دان يخرج من حمايته شعرة ولا
ظفرة حتى يراه الجاني فكيف يقيد الجاني ان يعارضه فان اراد المعارضة رد

خق الرد **لها معانٍ كموج البحر في مدد** مر آن آيات را معانيست مثل
موج دريا در حق افزوني **ووفق جوهره في الحسن والقيم** بالا تر از گوهر
دريا است در حسن بها **اللغة** المعنى صورة ذهنية كه بمقابل آن لفظي موضوع
بود كذا قال الاستاذ العلامة الاجل الاعظم جلال الحق والدين الرومي
نور الله مرقده ناقلا لتقرير استاده طيب الله مضجعه والمصلح بين الناس
المعنى آنچه از لفظ مفهوم شود معلوم شود الموج جوش دريا المدد يارى الجوهر
گوهر والجوهر كل حجر يستخرج منه ما ينتفع به وجوهر كل شيء ما خلقت عليه
جبلته والجوهر ما يبقى بنفسه والمراد هنا الاول الحسن زيبائي القيمة ارزش
الصرف معان ناقص اصله معاني استثقلت الضمة على الياء فاسكنت ثم حذف
لالتقاء الساكنين الياء والتنوين موج اجوف واوي مدد مضاعف جوهر
من عل القيمة اجوف واوي اصله قومة ابدلت الواو ياء لسكونها وانكسار ما
قبلها **النحو** معان مبتدا لها خبر كموج صفة معان ووفق عطف على كموج
في الحسن محله النصب على التميز اى من حيث الحسن **النكات** لها معان اى لآيات
القرآن معان كثيرة لا تعد ولا تحصى اما الكثرة فمستفاد من قوله معان بصيغة
جمع الكثرة واما كونها لا تعد ولا تحصى فمستفاد من قوله كموج البحر اذ امواج
البحر لا حد لها ولا نهاية وروى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كلما كان
تلا من القرآن شيئا كان يخطر بباله معنى آخر هو حق والقرآن بحر لا ساحل له
شبه معاني القرآن بموج البحر في الكمية وبجوهره في الكيفية ولكن بالغ هنا حيث
قال ووفق جوهره دون ومثل جوهره **الحاصل** الآيات القرآن معاني كثيرة لا تعد

٧٥ - عادة ولا تحصى قال الشيخ فما تعد ولا تحصى عجائبها بس شمار كرده نشود
عجائب قرآن نه بتفصيل ونه باجمال ولا تسام على الاكثار بالسام
ومقابله كرده نشود آن آيات از بسيار خواندن بملامت اللغة العد شمردن
من حد نصر الاحصاء بر جمله شمردن العجيبة چيزي نو باوه العجائب جماعة
والعجب انفعال فيما خفي سببه وظهر اثره وحرج عن نظائره والسوم خواري
ورنج جشانيدن الاكثار بسيار كوئي كردن السام ملول شدن من حد فتح
الصرف تعد مضاعف اصله تعدد وادغمت الدال الاولى في الثانية كما هو
حكم اجتماع المثلين تحصى ناقص يائي اصله ابدلت الياء الفا تسام اجوف
واوي السام مهموز النحو تعد فعل مضارع مجهول ولا تحصى عطف
عليه والفعلان متنازعان في عجائبها فعلى مذهب الفراء هما عملا فيه بالمشاركة
وعلى مذهب الكوفية عمل الاول واضمر الفاعل في الاول ولا تسام عطف عليه
وهو حامل لضمير عجائبها على الاكثار اى مع الاكثار وهو حال من المستكن
في لا تسام اى لا تسام حال كونها مقارنة مع الكثرة بالسام اى بسبب الملال
النكات الفاء نتيجة ما قبلها لانها لما كانت كموج البحر فلا تعد ولا تحصى
عجائبها بالضرورة اى غرائب الايات اى معانيها الغريبة العجيبة النجيبة فان قلت
اليس ذكر ولا تحصى بعد ولا تعد تطويلا من قبيل قوله والفي قولها كذبا ومينا
قلت لا فان الاحصاء العد على سبيل الاجمال والعد على سبيل التفصيل فلا يلزم
من ان لا يعد الشيء بالتفصيل لكثرة ان لا يعد بالاجمال وهذا الفرق مسموع
لي من استاذي طاب ثراه وجعل الجنة مثواه في تفسير قوله تعالى وان

تعدوا نعمة الله لا تحصوها قال فى معناه ان اردتم تعديد نعمة الله مفصلا
لا تقدرون على تعديدها مجملا ولو قيل ان تحصوا نعمة الله لا تعدوها لم
يكن لهذا الكلام معنى وفى افراد النعمة وجمع الفعل نكتة شريفة اى ان اردتم
جميعا عد نعمة واحدة من نعم الله تعالى بالتفصيل لا تقدروا جميعا عدها
بالاجمال فكيف اتيا التفصيل فضلا من ان تعدوا جميعا نعم جميعا وفضلا
من ان تعدوا واحدة جميع نعم وبين تمام والتمام شبهة الاشتقاق قرت ١٢٦
بها عين قاريها فقلت له روشن شد بدان آيات چشم ظاهر وباطن
خواننده آن آيات پس گفتم مر اورا لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
بخداى هر اينه بدرستى كه ظفر يافتى تو بامان خداى تعالى پس چنگ درزن
مداومت بكن بر خواندن وعمل كردن الجوهرى القرة والقر بر چشم روشن شدن
العين چشم ولها معان كثيرة القارى خواننده الظفر بر چيزى دست يافتن
الحبل رسن الاعتصام چنگ در زدن الصرف قرت مضاعف اصله قررت قار
مونث امر اعتصم امر من الاعتصام النحو قرت فعل ماض بها مفعوله عين فاعله
انث الفعل اذ العين مونث سماعى فقلت عطف على قرت لقد جواب قسم مقدر اى
والله لقد واللام لوطية للقسم والجملة مفعوله قلت ظفرت فعل ماض وفاعله
الضمير المتصل به بحبل الله مفعوله النكات قرت اى اضاءت واستنارت بايات
القرآن عين قلب القارى لمعانيه وعين راسه ببيانه فقلت للقارى
ترغيبا له فيه لقد ظفرت الخ وحبل الله هو القرآن قال الله تعالى واعتصموا بحبل
الله اى بكتابه او بدينه واضافة الحبل الى الله تعالى من قبيل ناقة الله و....

وروح الله والاوجه ان يقال بحبل متعلق بمحذوف يفسره المذكور اي اعتصم
بحبل الله فاعتصم كقوله تعالى فاما بنعمة ربك فحدث وتقديم ما حقه التاخير
للحصر اي بحبل الله لا بغيره قوله ان تتلها خيفة من حر نار لظى اكر بخواني
تو اي قاري آن ايات قران را از بهر ترسيدن از كرمي اتش دوزخ الطفات
حر لظى من وردها الشيم رومرا ان توكرمي دوزخ آزورد آن ايات كه
سود است الجوهر النيل يا فتى الخيفة ترس النار اتش الحر كرمي اللظى اتش
بي دود الاطفاء فرو مرانيدن اتش الورد آب الشيم سرد الصرف تتل اجوف يائي
تتلها اصله تتلوها حذفت العين لالتقاء الساكنين خيفة اجوف واوي
اصلها خوفة ابدلت الواو ياء كما في ميزان لظى ناقص يائي اطفات مهموز
النحو ان اداة شرط متل فعل شرط ومفعوله الاول الكلمة المتصل به والثاني
محذوف اي تتلها جورا وملجا وانما اتيناه مفعولين لان هنا بمعنى تجد
اي ان تجد خيفة بمن او مفعول له من حر متعلق خيفة اطفات فعل و فاعل
والجملة جواب الشرط حر مفعوله من سببية اي لسبب متعلق باطفات الشيم
صفة الورد قال ان دون اذ لان المقام مقام تردد ان تتلها اي ان تجدها
اي الايات لفظه نار وقعت حشوا فتحها اي من حر لظى يعني عنه فان اللظى
نار ليس لها دخان والقرينة طرحها في المصراع الثاني وفي وردها استعارة
مصرحة بها فانها شبه البركات الحاصلة من تلاوة الايات بالماء البارد
تقديره اطفات حر لظى بركاتها النبي صلى الله عليه وسلم كالماء البارد
ذكر
حذف المشبه مع حرف التشبيه وقرينة الاستعارة اضافة الورد الى الايات و

الیم ترتیح الحاصل ای برکات تلاوة القرآن تطفی حرّ لهب النیران کانّها ١١٨
الحوض تبیض الوجوه به خانستی کرآن آیات مثل حوض کوثر اند که سپید
وروشن می شود بدان حوض رویها من العصاة وقد جاوؤا کالحمم
از عاصیان و حال آنست که آمدند ایشان بران حوض مثل انگشت سیاه
از کثرة معاصی اللغة الحوض معروف الابیضاض روشن و سپید شدن
الوجه روی الوجوه جمع العاصی گناهکار المجی آمدن الحمم انگشت سیاه
الصرف حوض اجوف بیض اجوف یائی وجه مثال العاصی ناقص یائی الحمم
مضاعف النحو کان ینصب اسمها ویرفع خبرها فاسمها الضمیر المتصل به
الحوض خبرها تبیض خبر بعد خبر او جملة مستانفة وقعت تعلیلا لما قبله
او مبنیة لوجه التشبیه الوجوه فاعل تبیض به مفعول تبیض من العصاة
من بیانیة ای من وجوه العصاة او ابتدائیة ای الوجوه الکائنة من العصاة
وقد جاؤا جملة وقعت حالا ولذا دخل قد فان الماضی المثبت لا یقع حالا بدون
قد ظاهرة او مقدرة کالحمم حال ای مشبها بالحمم النکات کانها ای کان الآیات
الحوض ای الکوثر فان الجهنمی اخرجوا من جهنم کالحمم فاذا غسلوا من الکوثر
تبیض وجوههم وابدانهم وما اثبت للآیات الواردة فی البیت السابق تشبیهها
بالحوض وهذا وقع من الشیخ کما هو طریق المفصل الحاصل ای کما ان سواد العصاة
یزول بماء الکوثر فی الآخرة کذلک یزول سواد قلوب المؤمنین المذنبین بتلاوة
القرآن فی الحیوة الدنیا قال الشیخ رح وکالصراط وکالمیزان معدلة وان ١١٩
آیات مثل صراط و مثل میزان است از روی معدلت یعنی اظهار حق فالقسط من

عنبرها في الناس لم يقم بس عدل در عنبر آن در ميان مردمان قائم
نيست يعني هر حكمي كه هست از قرآنست ز براجه سنيت وجماعت وقياس هم
بقرآن ثابت شده است اللغة الصراط راه الميزان ترازو القسط عدل الغنا
ايستادن وراست شدن وهو المراد الصرف الميزان مثال واوي اصله
موزان الناس مهموز اصله اناس يقم اجوف واوي واصله لم يقوم حذفت
العين لالتقاء الساكنين النحو وكالصراط عطف على كانها الحوض من حيث
المعنى كانه قال من الايات كالحوض وكالصراط معدلة عنبرها القسط مبتدأ
من في عنبرها اي من عنبرها في الناس طرف لم يقم الحاصل شبه الايات
تارة بالحياض في التبيض وتارة بالصراط والاستواء والاستقامة واخرى
بالميزان في المعدلة ووجه الشبه في تشبيهها بالصراط محذوف وهو ما ذكرنا
ولا يرتاب ان هذه التشبيهات تشبيه محسوس بمحسوس بل تشبيه معقول
بمحسوس قوله لا تعجبن لحسود راح ينكرها هر اسنه عجب مپندار حسودي ١٢٠
كه گشت منكر آيات قرآن تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم
در ان حال كه عمدا خود را نادان مى سازد وحال اينست كه او حقيقة استاد فهم
است اللغة العجب شگفت آوردن الحسود حسد كردن الرواح اول اخر روز
رفتن وقد جاء راح بمعنى الحار التجاهل نادان ساختن الحاذق والنا وما هر
الفهم تيز ذهن الصرف راح اجوف واوي اصله روح الفهيم فعيل من الفهم
ولكن حذفت الياء ههنا للنظم ويحتمل ان يكون الفهم الضالعة كالفهيم
النحو لا تعجبن نهي حاضر بنون خفيفة لحسود مفعوله واللام بمعنى من اي

من حسود راح اى صار ينكرها جنى والجملة صفة حسود بتجاهل اليمين والعايل
فيه ينكرها او حال اى متجاهلا وهو اى الحسود عيى الحاذق اى العالم
الماهر ولفظ العيى مهملة الحى بها لاستقامة العافية بالميم المكسورة ولو كان
وهو الحاذق الماهر الفهم لما كانت مكسورة بل مضمومة ويحتمل ان يكون للثانى
قال الشيخ رح قد ينكر العين ضوء الشمس من رمد زيراكه منكر ميشود چشم 121
نور آفتاب را از جهت علتى وينكر الفم طعم الماء من سقم وسنكر مى شود
دهن مزه آب را از جهت بيمارى اللغة الانكار است انكاشتى ومنكر شدن والمراد
هنا الاول ويحتمل الثانى ايضا العين چشم الضياء روشنى الرمد درد چشم
الفم بتشديد الميم دهن وهو لغة فيه الطعم مزه السقم بيمارى الصرف
عين الجوف صوء اجوف واوى وميموز لام ما اصله موه وهو اجوف واوى
بدليل تصغيره على موية النحو قد للتحقيق ينكر مضارع انت لان العين مونث
سماعى هو مفعول ينكر من سببه اى بسبب رمد وينكر الفم عطف على ما قبله
اى وقد ينكر الفم طعم مفعوله من سقم اى بسبب سقم الكلام قد ينكر جملة وقعت
تعليلا لقوله لا تعجبى اى مثل لم ينكر عظمة الايات لنقصانهم ومرض قلوبهم
الذى اخبر الله عنه بقوله فى قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا مثل عين
من تنكر الشمس وهى مشرقة له مدها لا لنقصان فى ذات الشمس ومثل فم
ذى سقم ينكر طعم الماء وهو زلال عذب قوله يا خير من يمم العافون ساحته 123
ساحته اى بهترين كسانى كه قصد كنند محتاجان خانه او را سعيا وفوق
متون الانيق سعيا الرسم دران حال كه تيز روندكان باشند بپا

ودر

وبربنت شتران تيز رفتار اللغة السّيم قصد كردن العافى السائل الساحة خانهٔ
السّعى شتافتن المنى بس المنون جماعة الناقة ماده شتر الاينق جماعة الرسما
ماده شتري كرزمين را نشان كند از سختى رفتن الرسيم جماعة الصرف يم مضاعف
العافى ناقص اصله عافون فاعل اعلال رامون الاينق اصله انوق قلبت
الواو همزة كما فى اذ رفقلبت اى نقلت العين الى موضع الفاء والفاء الى موضع
العين فصار انقا فوزنه اعفل فابدلت الهمزة ياء على خلاف القياس والقياس
ان يبدل الفاء النحو يا حرف نداء ضمير منادى مضاف ولذا نصب من موصوله
يمم فعل ماض والياء فاء الكلمة لا علامة المضارع العافون فاعله والجملة
صلة من ساحته مفعول يمم سعيا مفعول مطلق له او حال اى ساعين
وقوف عطف على سعيا من حيث المعنى على صوال قوله تعالى يأتون رجالا وعلى
كل ضامر تقديره رجالا وركبانا النكات سلك الشيخ رحمه الله فى نظم المقام
سلك نظم احسن الكلام وابلغ النظام فى سورة الفاتحة فى الالتفات حيث
التفت من الغيبة الى الخطاب لانه لما ذكر الذات الموصوف بالجمال والكمال
واجرى عليه الصفات العظام والشمائل الكرام وجد من نفسه شوقا
اليه وذهب زمام التمالك من يده منعما فما استطاع ان لا يتوجه الى ذلك
الذات العظام المعظم مخاطبا بالخطاب الكريم فصاح مخاطبا مناديا يا
من يمم العافون ساحته ويا من هو الاية الكبرى ويا من هو النعمة العظمى ابن الذى
ثبت بفضل الله من جرم لبلا الى حرم قوله ومن هو الاية الكبرى لمعتبر ١٢٤
واى كسى كه او نشانى بزرك است طريق ترجمه را من هو النعمة العظمى لمغتنم

واى كسى كه او نعتى عظيم تراست مر غنيمت كيرنده را عطف على جنبماى وياى

هو الاية الكبرى لمن يعتبر اى لمن ينظر فيه بنظر الاعتبار ويا من هو النعمة العظمى

١٢٥ لمن يغتنم لوجودك واثارك وجودك سريت من حرم ليلا الى حرم وقتى تو

از حرم مكه در شب تا مسجد اقصى كما سرى البدر فى داج من الظلم مثل رفتن

ماه تمام در شب تاريك الحرم الشريف شب رفتن الحرم معروف البدر معروف

الداج شب تاريك وسياه الظلمة تاريكى الظلم جماعه النحو سريت فعل فاعل

من حرم متعلق بسريت ومن ابتدائية الحرم متعلق بالضيا الى لانتهاء الغاية

وقعت بمقابلة من الابتداء الغاية ليلا ظرف سريت الكاف للتشبيه ما مصدرية

البدر فاعل سرى فى داج ظرف سرى من الظلم اى بسبب من الظلمات النكات

شبه سرى النبى عليه السلام فى الليل بسرى البدر فى الليل الظلم والتنكير فى

الالفاظ الثلثة للتفخيم اى من حرم عظيم فى ليلة عظيمة الى حرم عظيم فى اى

لما خرج النبى صلى الله عليه وسلم ليلة المعراج من حجرة عائشة ذاهبا الى حجرة

ام سلمه والله اعلم انتشر الاضواء فى سواد الليل كما انتشر بخروج البدر من تحت

١٢٦ الظلام من الغمام وبت ترقى الى ان نلت منزلة وشب كذاشتى تو يا رسول

الله بالا رفتن با انكه يافتى تو درجه ومرتبه را من قاب قوسين لم

تدرك ولم ترم كه مقدار دو كمان بود وان عبارت از غايت قرب است يعنى

مرتبه كه دريافته نشود وطلبيده نشود اللغة البيتوتة شب كذرانيدن الرقى بر رفتن

النيل يافتن المنزلة مرتبه القاب والقيب مقدار قوس كمان قوسين دو كمان

الادراك دريافتن الروم خستن الصرف بت اجوف يائى ترقى ناقص بلت مثل

بت بزم اجوف واوی النحو بت فعل وفاعل تو في حنبرت ان مصدریۃ منزلۃ
مفعول نلت ای الحیلک منزلۃ ای درجۃ من قاب قاسین صفۃ منزلۃ
لم تدرك صفۃ منزلۃ ولم برم عطف علیه الکاف التنکیر فی منزلۃ للتفخیم
ای منزلۃ عالیۃ من قاب قوسین فانه ماخوذ من قوله تعالی ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی وقوله ولم یرم من قبیل التتمیم اذ فیه مبالغۃ فان
ما لم یرم من الاسا کان احد مرتبۃ مما یرام فلا یوجد وقدمتك جمیع
الانبیاء بها وبیش فرستادند ترا یا رسول الله در شب معراج جمیع پیغامبران ١
برای امامت بسبب مرتبه که نزدیك حق تعالی داری وکفتند یا مقدم باد مقدم
والرسل تقدیم مخدوم علی خدم مثل بیش فرستادن مخدوم بر خادمان
اللغۃ التقدیم بیش فرستادن الخادم خدمتکار الخدم والخدام جماعۃ النحو
قدمت فعل والکاف مفعول وجمیع فاعله تاخر لکون المفعول ضمیر المتکلم
متصلا بها ای بسبب نیل تلك المنزلۃ والباء بمعنی الی ای الی تلك المنزلۃ
والرسل عطف علی الانبیاء تقدیم مفعول مطلق لقدمتك وهو مصدر مضاف
الی المفعول وانما ذکر هذا لان الخادم قد یقدم علی المخدوم لیکون دلیلا
وقائدا للمخدوم فنفی ذلك الاحتمال وفیه اشارة الی کونهم راضین بتقدیمه
وکونه مخدوما وایاهم خداما وانت تخترق السبع الطباق بهم وتو یا رسول ١
الله بنوردی که اشتی از هفت آسمان با پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین في
موکب کنت فیه صاحب العلم در لشکری که تو بوده در ان لشکر صاحب علم
یعنی سر لشکر اللغۃ الاحتراق بنوردی دریدن السبع هفت الطبق طبق الطباق

جامع وطبق آسمان زیر یکدیکر یعنی موکب آسمان الموکب لشکر الصاحب یار
وخداوند العلم نشان النحو انت مبتدا تخترق خبر السبع مفعول تخترق
الطباق صفة السبع بهم ای معهم فی موکب ظرف تخترق کنت مع اسمه وخبره
فی موضع الجر لانه صفة موکب والرابط کاینه فی خبره الکاف فی قوله انت تخرق تقدیم
ما حقه التاخیر لافادة التخصیص ای انت تخرق ای تجاوز سریعا لا غیرک
للتقوی ای انت تخرق النیة الحاصل انک تجاوز السبع السموات کامیر صاحب
علم وسائر الانبیاء معک کما یکون الجند مع الامیر فانک لسلطان الانبیاء
والرسل والباقون کانهم خدم حتی اذا لم تدع شأوا للمستبق جون نکذاشتی ١٢٩
مر معارض را من الدنو ولا مرقی لمستنم و نزدیک شدن بخدای تعالی
و بکذاشتی هیچ درجه مر رونده را اللغة الودع الترک من حد منع شأوا والشی
غایته و نهایته الاستباق بر یکدیکر پیشی کردن الدنو نزدیک شدن من حد
نصر المرقی جای رفتن الاستنام بر بلندی رفتن العرف تدع مثال واوی
اصله تودع حذفت الواو تبعا لیدع الشأو مهموز عینی ومعتل لام مرقی ناقص
النحو لم تدع فعل ناقص والمستکن فیه فاعله شأوا مفعوله المستبق متعلق
تدع من الدنو ای من القرب بیان شأوا الحاصل حتی اذا نلت جمع المراتب العالیة
والدرجات الرفیعة و لم یترک بیان شأوه الانبیاء لاحد خفضت کل مقام ١٣٠
بالاضافة اذ فرواندا ختی همه مقامها را از عرش وکرسی وغیوبات ذکر
نسبت مقام که خود وقتی که نودیت بالرفع مثل المفرد العلم نداکرده شدی
تو بالا بردن مثل نداکردن شخصی که یکانه است در بزرکی وصفات حمیده

بعض

مثل کوه است در هدایت و بلندی اللغة الخفض فرو بردن من حضرت النداء
خواندن الرفع بلند کردن و نیز رفع علامت فاعل است در کلام عرب الصرف
خفضت فعل و فاعل کل مفعول بالاضافة ای النسبة الی مقامك
نودیت فعل ماض مجهول مثل مفعول مطلق ای نودیت بالرفع نداء مثل
نداء المنادی المفرد العلم فانه مرفوع بالضمة النکات راعی الشیخ اللطائف
فی هذا المقام حیث ذکر الخفض بالاضافة او خفض المضاف الیه بالاضافة
وشبهه علیه السلام بالمنادی العلم لشهرته وندائه واختصاصه بالرفع
فالمنادی المرفوع انما هو المفرد العلم نودیت ای من سرادقات الجلال یا محمد
ارتفع من مقامك الی مقام هو اعلی منه کیما تفوز بوصل ای مستتر اذ ١٣١
بر آنکه تا فیروزی یابی بوصل حق تعالی وصلی پوشیده کاملی عن العیون
وسر ای مکتتم از چشمهای خلائق یعنی از علم شان بسر الهی پوشیده
کاملی اللغة الفوز دست یافتن مستتر ای محجاب العین جنبهم العیون جمع
سر الشیء خالص و السر راز نهان الصرف تفوز له اجوف وصل مثال عیون
اجوف النحو تفوز فعل مضارع منصوب بکلمة کی بتقدیر ان بوصل متعلق
تفوز ای مستتر مفعول لها یضاع عن العیون متعلق بمستتر سر بالنصب عطف
علی ای و بالجر کما فی اکثر النسخ عطف علی بوصل ای تفوز بسر ای بسر بینك وبینه
تعالی ای مکتتم صفة سر علی کل الوجهین وکان هذا المعنی ماخوذ من قوله
علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل قال الشیخ
حزت کل فخار غیر مشترك پس جمع کردی تو یا رسول الله هر بزرگی را ١٣٢

کہ غیر مشترک است وجزت کل مقام غیر من دحم ویکذا اشتق توان بی
مقامی کہ غیر مقام تست غیر اسپری کرده شده یعنی کسی نبود دران مقام
مزاحم تو ولهذا بهتر جبرئیل گفت لو دنوت انملة لاحترقت شیخ سعدی
رحمه الله فرماید بیت اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم
اللغة الفخر والفخار نازکردن من حد کرم الجواز درگذشتن الازدحام انبوهی
کردن الاعراب فخرت اجوف واوی کفلت فاعل اعلاله مقام یضا اجوف واوی
اصله مقوم النحو فخرت فعل وفاعل محل فخارا نصب علی انه مفعول مطلق
نحو ضربت کل وجمیع ضرب غیر صفة کل وجزت عطف علی فخرت غیر مزدحم
صفة کل مقام الحاصل ای فخرت کل فخار لا شرکة لاحد فیه وتجاوزت
٣ کل مقام لا ازاحمة له فیه وجل مقدار ما ولیت من رتب وبزرگست
مقدار چیزی کہ والی کرده شده یا رسول الله از مرتبها وعز ادراک
ما اولیت من نعم وقوی است یعنی دشوار است دریافتن چیزی کہ داده شده
از نعمتها اللغة التولیة کار بکسی سپردن الایلاء عطا دادن الصرف حل ایضا
ولیت مثال واوی وناقص یائی فهو لفیف اولیت مثله النحو جل فعل ماض
مقدار فاعله ما موصولة ولیت صلته والعائد محذوف ای ولیت علیه من
رتب بیان ما ولیت وعز مثل جل ادراک فاعله ما موصولة اولیت صلته و
مفعوله الاول قائم مقام الفاعل والثانی محذوف وهو العائد الی الموصول
٤ ای اولیته من نعم بیان قوله بشری لنا معشر الاسلام ان لنا مژده مارا ای
گروه اسلام مدیحی کہ مارا از عنایت خدای تعالی رکنی است کہ قابل انهدام نیست

منی

مِنَ الْعِنَايَةِ رُكْنًا غَيْرَ مُنْهَدِمِ اللغة البشرى بشارت المعنى كروه ركن

الشئ ما يقوم به ذلك الشئ الانهدام شكستن وخراب شدن النحو بشرى

مبتدا لنا خبره معشر الاسلام منادى وحرف النداء محذوف اى يا معشر

ان يقتضى اسما خبر او ركنا اسم ان لنا خبر مهما العناية بيانى ركن او من سببه

اى بسبب العناية غير منهدم صفة ركنا فان قلت هو من قبيل سلام عليك

النكات البشارة لنا اى بشارة يا اهل الاسلام من العناية اى عناية الله

والمراد من الركن اما العناية او محمد عليه السلام فانما وصفه بعد الاسلام

لعدم زوال ابهته وعظمته والمراد منه الشريعة ووصفه لعدم الانهدام

135 لانها لا تنسخ لَمَّا دَعَى اللهُ دَاعِينَا لِطَاعَتِهِ هركاه كه خواند الله تعالى خوانند

ما را سوى طاعت حق تعالى يعنى پيغامبر ما را بِأَكْرَمِ الرُّسُلِ كُنَّا

أَكْرَمَ الْأُمَمِ بهترين پيغامبران پس باشيم بهترين امتها اللغة الدعوة

خواندن الداعى خواننده الطاعة فرمان بردارى الاكرام كرامى تر الامة

كروه الامم جماعة الصرف دعى اصله دعو ابدلت الواو الفا لتحركها وانفتاح

ما قبلها وسقطت هنا لالتقاء الساكنين لفظا لا خطا لكونهما فى كلمتين

النحو لما شرطية دعى فعل شرط اليه فاعله داعينا مفعول له لطاعته مفعوله

والعامل دعى باكرم متعلق دعى كنا جواب شرط اكرم الامم خبر كان الحاصل

اى لما دعى الله داعينا وهو محمد عليه السلام باكرم الرسل كنا اكرم الامم وكان

داعينا اكرم الداعين فان من دين الملوك ان يرسلوا المرسل على جل المرسل اليه

136 رَاعَتْ قُلُوبَ الْعِدَى أَنْبَاءُ بِعْثَتِهِ بترسانيد دلهاى دشمنان خبرهاى

ایضا محل الاجابة

فصل في الغزوات

بعوثت شدن حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم كأنما اجفلت
غفلا من الغنم مثل ترسانيدن آوازدي كه بوياننده ترس رمه كوسفندا[ن]
كرجي شبان نباشند اللغة الروع ترسانيدن القلب دل القلوب جماعة العدى
دشمن العدى جماعة النبا خبر الانباء جماعة النباء كرك الاحفان بو بيدن
كرك اجفل غافل غفل جماعة الغنم رمه كوسفندان الصرف راعت اجوف واوى
اصله روعت عدى ناقص واوى اصله عدو فقلبت الواو ياء وقد ذكرنا
بناء سموّ نكام النحو راعت فعل ماض قلوب مفعوله انباء فاعله ومضاف
وبعضه مضاف اليه كأنما مفعول مطلق اى روعا مثل روع نباء اجفلت
غفلا اى الحي غفل من الغنم بان غفلا النكات راعت اخبار بعثة الرسول صلى الله
عليه وسلم التي اشتهرت بينهم من احبار اليهود قلوب الاعداء وهم كفار قريش
كأنما اجفل اى اسرع الى غفل اى غافلات من الغنم ان كان غفلا مفعول
اجفل وكلمة الى محذوف وان مفعول الى روع مقدر فلا خلاف وهو اوجه
فان قلت الخوف انما يكون في القلب فما فائدة ذكر القلوب مع ذكر الروع قلت
نعم الا ان الخوف اذا اشتد يظهر القلب حركة كحركة المرتعد فالمراد بالروع هنا
ذلك الاعداد والافلال وهو يحس عند وضع اليد على الصدر قوله لا زال ١٣٧
يلقاهم في كل معترك همیشه كارزار میکرد رسول خدا صلى الله عليه
وسلم با كافران در جنك جاى حتى حكوا بالقنا لحما على وضم باكه
مشابه كشتند آن كافران بسبب نیزهای پیغامبر صلى الله عليه وسلم كوشت
را بر خوان نهاده يعنى از كثرت كشتن سرنيزها بكوشتيشان اللغة لا زال

همیشه

هيشة اللقاء ديدن والمراد هنا الحرب المعترك والمعتركة جاى جنك وكشتي الجماعة
مانند جيزي شدن من حد ضرب الفنا نيزه اللحم كوشت الوضم خوان الصرف
زال اجوف واوى تلقاهم ناقص يائى حكى مثله الان الاول من حد سمع والثاني
من حد ضرب النحو لا زال من اخوات كان يقتضى اسما وخبرا فاسمه المستكن
فيه فاعله هم مفعوله في كل ظرف يلقى حتى غاية يلقاهم بالقنا متعلق
حكوا او يلقاهم لحما مفعول حكوا على وضم صفة لحما النكات لا زال اى الرسول
صلى الله عليه وسلم يلقى العدى في كل معترك حتى صاروا مثل لحم على
خوان والتنكير في لحم للنوع اى لحم مبتذل متن الباء في بالقنا للاستعانة
ان ربطنه يلقى وللسببية ان ربطنه بحكوا اى بسبب ضرب القنا ودوا ١٣١
الفرار فكادوا يغبطون به دوست داشتند آن كافران كريختن
از جنك ونزديك بودند كه از روى برد ند بسبب كريختن اشلاء شالت
مع العقبان والرخم كالها كوشت راكه درهوا بلندى شود بانها
وهماى اللغة المودة دوست داشتن من حد سمع الفرار كريختن من حد
ضرب الغبطة ارزو بردن الاشل خشك دست ومرغ باز وشكسته الاشلا
جماعة الشول دم بر داشتن كاووچف ديدن العقاب الة العقبان والاعقب
جماعة الرخم مردار خوار الصرف ومضاعف اصله وذو الفرار ايضا مضاعف
لكن لم يدغم لعدم اقتران المثلين فيه التوسط الالف كاد اجوف واوى
امثل مضاعف النحو وذوا فعل ماض والمتصل به من المرفوع فاعله الفرار
مفعوله والجملة عطف على حكوا يغبطون خبر كادوا يغبطون فعل مضارع

وما اتصل به من الواو لجمع الفعل لا لجمع الفاعل اشلاء فاعله فهو من باب اكلوني البراغيث شالت صفة اشلاء من العقبان بيان اشلاء او متعلق الشالت

النكات اى تمنوا الفرار من المعترك لاستيلاء الرعب عليهم وصاروا بحيث

الغبط اى يتوقع لحمهم الاشلاء والضعفاء من العقبان والرخم الا وهم عاجزون عن الاصطباد والقانص فكادوا للتعليل اى تمنوا الفرار لانهم كادوا

الضمير في به ان كان اللحم فلا حذف وان كان للمعترك فالتاء بمعنى في ومعمول يغبطون محذوف اى يغبطهم كثير امراة بعد اخرى لان جمع الفعل للتكرار كما في

قوله تعالى رب ارجعون اى ارجع اليهم وفي بعض النسخ يغبطون بضم النون على المفصل بالمسكن فيه العائد الى الحادي والضمير في به على هذا عائد

الى اللحم لا غير والباء للسببية الغبطة توقع مثل نعم الغير وهو غير مذموم بخلاف الحسد فانه ارادة ازوال النعم عن الغير والوصول به وهذا مذموم

وفي بعضها اشلاء بالنصب على انه مفعول يغبطون ان كان بناء الفاعل وان كان بناء المفعول فاشلاء فاعل فعل مقدر كانهم وقع جواب سؤال

اى من يغبطهم الاشلاء فالمعنى انهم لفرط تمنوا بلسان الحال او الخارجي لسان القائل ياليتنا كنا كالطيور وصبورا اشلاء شالت اى عزت وبحب

من العقبان اجبار وهذا المعنى اظهر والاشلاء بفتح الهمزة وسكون الشين وتخفيف اللام وهو مخفف من اشلاء المشدد لاستقامة الوزن بحر

القصيدة مستفعلن فاعلاتن اشلاء شا مستفعلن ان تشكل فاعلن عقبان مستفعلن رخم فعلن وما وقع في بعض النسخ اشلاء مشددا

شهود في الاسقيم

فلا يستقيم في موضع الاهل وهو مستفعلن ولا في عم وهو مفاعلن ولذا خفف

قال الشيخ رحمه الله تمضي الليالي ولا يدرون عدتها يعنی كذرد شبها 139

وحال اينست كه ميدانند كفار شمار آنرا ما لم تكن من ليالي الاشهر الحرم يادا

كرمی بودند آن شبها از شبهاء ماه كه دران جنگ حرام بود اللغة المضي بگذشتن

من حد ضرب الليالي شبها الوحدة ليلة الدراية دانستن الغرة سر دو زاول

هر ماه وسپيدی كه در پيشانی اسب باشد الاشهر الحرم چهار ماه كه دران قتال

حرام بود الصرف تمضي ناقص يدرون مثله ای اصله يدريون فاعل اعلال

يرمون سقطت اليا من ليالي في المصراع الباقي لالتقاء الساكنين النحو

تمضي مضارع الليالي فاعله والرفع فيه تقديري ولا يدرون مضارع معروف

منفي وفاعله الضمير غرتها مفعول لم ما لم يكن من ليالي الاشهر الحرم ومن هذا

البيان او من زائدة او ما مصدرية ظرفية والمعنى مدة لم يكن النكات تمضي

ای تمر المراد من الليالي الدهور اطلاقا لاسم البعض الكل لان وقوع الحوادث

غالبا في الليالي كما قال الشاعر شعر يا راقد الليل مسرورا باوله ان الحوادث

قد يطرقن اسحارا الغرة بضم الغين المعجمة وفتح الراء المهملة المشددة هو الصحيح

وفي بعض النسخ عدتها بكسر العين المهملة المكسورة والدال المفتوحة المشددة

الحاصل نعم على الاعداء الايام والليالي وهم لا يدرون من فرط استيلاء النهم

والحزن والحيرة علما ان الهلال التي طلعت هلال ای شهر رمضان او شعبان

وكان هذا الخوف في ثمانية اشهر وهم اربعة حرم رجب وذو القعدة وذو الحجة

والمحرم فيذرون غرم هذه الاشهر لامنهم من القتال اذ كان القتال منهيا فيهن في

غرتها

مبدأ الاسلام قوله کأنما الذین ضیف حل ساحتهم جانستی کراینی اسلام ١٤٠
مهمانی است که فرود آمده است در صحن خانه ایشان بکل قرم الی لحم العدی
قرم دران حال که مقارنست با مردمان دارد که ایشان مشتاقند سوی گوشت
دشمنان یعنی ریختن خون ایشان اللغة الذین کیش الضیف مهمان الحلول
فرود آمدن من حد نصر الساحة میانه سرای القرم مرد دلاور وقیل قرم القوم
سیدهم والقروم جماعة اللحم گوشت العدی دشمنان القرم آرزومند شدن
بگوشت النحو کان من اخوات ان وبطل عملها بما الکافة الذین مبتدا ضیف
خبر حل فعل ماض عامل بضمیر ضیف ساحتهم مفعوله والجملة فی موضع الرفع
لانه صفة ضیف بکل ای مع کل قرم صفة قرم الی متعلق بقرم قدم للاهتمام بشانه
او للتخصیص النکات شبه الدین بالضیف لقربه وحدته فالتنکیر فیه للتفخیم
ای ضیف عظیم کریم ثم شبه ذلک الضیف بالقرم وهو الفحل من الجمل وبالغ
فی تشبیه بالتجرید حیث استخراج منه قرما آخر ثم وصف ذلک القرم بان اشتهاه
لیس الی الغذاء بل الی اللحم والدم والاعصار من الاعداء صار سببا لهلاکهم
بسبب طغیانهم وعتوهم وهذه الاستعارة التی وقعت منها استعارة بدیعیة
او هی مستنبطة من التشبیه والتشبیه فی المصراع الاول والاستعارة فی
الثانی بین قرم وقرم شبهة الاشتقاق یجر بحر خمیس فوق سابحة ١٤١
می کنند رسول صلی الله علیه وسلم دین اسلام لشکر صفت برگستاسب
اشنا کننده یعنی تیزرو سوارند ترمی بموج من الابطال ملتطم دران
حال که آب دریای اندازد موج چابکی از مردمان دلیر اللغة الجر کشیدن

من

بن حد بصر البحر دريا الحبس لشكر الساحة اسب تيز رو الرمى اند اختن الموج
معروف البطل معروف يعنى دلاور الابطال جماعة الالتطام بر يكديكر دكر خو
موج دريا الطرف بحر مضاعف يرمى ناقص يائى النحو بحر يفعل مضارع حامل
لضمير الرسول عليه السلام هو فاعله بحر يفعوله فوق ظرف بحر يرمى فعل مضار
حامل بضمير البحر موج مفعول يرمى من الابطال بيان موج وصفته ملتطم
صفة موج النكات اى بحر النبى صلى الله عليه وسلم خميسا مثل البحر شبه
جيشه عليه السلام بالبحر وهذا تشبيه غريب عجيب ان الموج البحرى المساوى للابطال
مهدا تشبيه بطريق التخيل اى لو فرضنا بحرا يموج من الابطال لخميس النبى عم
مثل ذلك البحر وهذا كما فى قول الشاعر شعر وسالت عناق المطى الاباطح
والخميس جيش له اركان خمسة قلب وجناحان ومقدمة وذنابة ومنه قول
الشاعر لا بعد الله التليب والغارات اذ قال الخميس نعم واشار بقوله يرمى سا
ان جيشه فوارس افراس سوابح لا رجالة ثم وصف ذلك البحر بانه السبنية
ماءه بموج متلاطم الامواج من الابطال وهم الشجعان والميم والواو والجيم
بناء دال على الاختلاط والازدحام قال الله تعالى وتركنا بعضهم يومئذ يموج
فى بعض وبين بحر وبحر جناس خطى من كل منتدب لله محتسب از دلبرانى ١٣٢
كه برابر حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم بوده اند از هر شخصى كه اجابت
كننده دعوة حق بود ومقتصدى بود براى كار دين را از براى خدا تعالى وطالب
ثواب بود از خداى عز وجل يعنى او ايشانرا منظور بود يسطو بمستاصل
للكفر مصطلم در ان حال كه هر يكى از ايشان حمله مكند وبر كفار تيغى كه از بيخ

برکنده بود مر کفر را اللغة الانتداب بزودی باسخ کردن الاحتساب مزد طاعت
از خدای جستن داشتن السطو حمله کردن الاستیصال از بیخ برکندن الاعلال
بمعناه الصرف یسطو ناقص واوی اصله یسطو افاعلا اعلال یدعو مستاصل
مهموز الفاء اصله مستاصل بالهمزة ثم خفف الاعراب من کل منتدب بیان
ابطال یسطو فعل وفاعل الضمیر المستکن فیه والجملة صفة منتدب مستاصل
صفة مصدر محذوف ای یسطو سطوة متلبسة بمستاصل وحال ای مستاصلا
والباء زائدة للکفر متعلق بمستاصل او بمصطلم وهو صفة کاشفة بمستاصل
النکات ای کل واحد من اصحابه علیه السلام منتدبا ای مجیب لدعوة الحق محتسب
ای متوقع للاجر من الله بسطوا ای یصول بمستاصل ای مع مستاصل وهو الرسول
علیه السلام او النبی الاسد من خیس فلان کان یتولد منه حتی غدت ملة ١٤٣
الاسلام وهی بهم تا آنکه گشت ملة اسلام قوی وحال آنست که آن دین اسلام
بسبب آن دلاوران من بعد غربتها موصولة الرحم از پس غربت خود پیوسته
شد قرابتی او یعنی احکام مراعی شد و ظاهر گشت و هم مسلمانان یکدیگر شدند
اللغة الغدو بامداد کردن ملة اسلام دین مسلمانی الغربة غریب شدن
الوصل پیوستن الرحم قرابتی و زهدان النحو حتی متعلق بیجر ملء بهم غدت
وهی ای الملة مبتدا بهم خبره وهذه جملة حالیة او معترضة موصولة الرحم
خبر غدت النکات ای یجر النبی علیه السلام جیشا کبیرا من الابطال حتی صارت
ملة الاسلام من بعد غربتها موصولة الرحم قال علیه السلام بدا غریبا وسیعود
غریبا فطوبی للغرباء ومعنی قوله علیه السلام ای الملة ملصقة بالامة تتجاوز

غنم

عنهم كانهما اخوان وتوامان بينهما صلة رحم او صنوان ينشعبان من اصل واحد
١٤٤ مكفولة ابدا منهم بخير اب ضمان شده است از براى نصرت واعانت مكه
اسلام در جميع اوقات كفالتى كرضا درشده است از اهل اسلام ببهترين بدر
وخير بعل فلم تيتم ولم تئم يعنى بى شوهر پس يتيم نشود وبيوه
نشود يعنى هميشه باقيا متاعوان وانصاف باشد اللغة الكفالة ضمان شدن
من حد نصر البعل شوى اليتيم بى بدر شدن الايم والايامى بى شوى شدن
النحو مكفولة خبر مبتدا محذوف اى كل واحد منهما اى الملة والملامة ابدا
منصورة بخير من الاباء الاعداد فظرف ما قبله ولم تتم عطف على ما قبله الثالث
اى كل واحد منهما من الامة والملة منصورة بخير من الاباء الاعداد وهو
ابراهيم خليل الله صلوات الله عليه كما فى قوله تعالى ملة ابيكم ابراهيم
وخير بعل وهو محمد صلى الله عليه وسلم وانما سماه بعلا لانه ظهر الامة
١٤٥ ومدارهم قال الشيخ رحمه الله هم الجبال فسل عنهم مصادمهم
اصحاب حضرت صلى الله عليه وسلم مثل كوهى اند در جنگ ان جاى بخبتيدند
پس بپرس از قوت وشجاعت ايشان رضوان الله عليهم اجمعين كسى را
كه با ايشان دكر ميخورد يعنى جنك ميكند ما ذا رأى منهم فى كل
مصطدم چه چيز ديده است از خوف وزدن وقتل از ايشان در هر
جنكى كس را چه كه خويش را بر كوه زدى ودكر خوردى اللغة الجبل كوه
الجبال جماعة السؤال والمسئلة خواستن من حد فتح سال خواست او واسال
عنه از حال او بپرسيد كه وهو المراد المصادمة بهلوا باهم كوفتن المصطدم

جاي بملوماآل ووقت آن **الصرف** سل امر من المسالة واصله اسال فخففت
الهمزة بنقل حركتها الى ما قبلها ثم حذفها لكثرة الاستعمال **النحو** هم مبتدا
الجبال خبره سل امر فاعله المستكن فيه وهو خطاب لم يصلح له ويسمى هذا
الخطاب ايون عنهم اى عن شانهم ووصفهم مصادمهم مفعول سل ماذا راى
مقول قول مقدر اى فسل وقل له اى المصادم ماذا راى من الابطال في
كل مضطرم ظرف راى **النكات** م اى الابطال في ثبات القدم في المعارك
سل الجبال وكان هذا مخصوص ماخوذ من قوله تعالى ان الله يحب الذين
يقاتلون في سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص فسل السائل مصادمهم اي
محاربهم عنهم اى عن حالهم ماذا يرى اى اى شيء يراى منهم اى الابطال
من القوة والشوكة وصلابة العضد ومن في ضمنه ابتدائه وليس بيانه بقوله
ماذا ابلانهم ذلك للتحويل كما في قوله تعالى فغشيهم من اليم ما غشيهم
ولتذهب نفس السامع كل مذهب ممكن وذكر المصادم لترشيح التشبيه
وفيه تعرض بعبادة الاعدا انه العاقل لا يصادم الجبل حتى ينكسر والله دره من
١٤٦ قال بالفارسية كسي چه كند كه خويشتن را بر كوه روى و خورد كشتي **وسل**
حنينا وسل بدرا وسل احدا و بپرس اهل حنين او اهل بدر را
و اهل احد را **فصول حتف لهم ادهى من الوخم** الوداع هلاک
که حاصل شد مرا این کفار را سخت تر از وبا عظيم باناکوار **اللغة** الحنين
اسم موضع البدر اسم بير الاحد اسم جبل وهذه المواضع مغازي رسول الله صلى
الله عليه وسلم فضل النبي نوعه الفصول جماعة الحتف هلاک كردن ادهى

سخت تر الوخم وبا الصرف سل مهموز عين اذ هي ناقص الوخم مثال النحو
سل امر من المسالة جبنا مفعول له وسل بدرا عطف عليه وسل احدا عطف
على عطف وهذا تكرار مليح فصول مفعول بان لسل اي عن فصول لهم
صفة خف اي حتف حصل لهم من اصحابه عليه السلام اد هي صفر بعد
صفة له او لحرمه لقد ترى من الوخم مفعول اد هي النكات تكرار لفظ سل
في المصراع الاول من قبيل التكرار المليح لانه لم يذاهب بسلامة العظم وفيه
نكتة شريفة وهو افاده ان يسال كل واحد من المواضع الثلثة عليحده
ليشهد كل على احدة وفي نسبة السوال الى المواضع نوع مبالغة كانه ادعى
ان هذا في غاية الوضوح والظهور حتى يشهد له الحجر والمدر والجدار
والشجر وهذا نظير قوله تعالى حكاية عن اخوه يوسف واسال القرية التي
كنا فيها والا فالمراد السوال من اهل المواضع وفيه تصوير ان جند الاوليا
وبار الاعداء المُصْدِرِي الْبِيضِ حُمْراً بَعْدَمَا وَرَدَتْ مدح ميكنم ١٤٧
مريارانحضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم كه باز كرد انده تيغهاى
سپيد بودند يعني صيقل زده در ان حال كه آن تيغها سرخ شده بود در انكه
آن تيغها مِنَ الْعِدَى كُلَّ مُسْوَدٍّ مِنَ اللِّمَمِ از دشمنان در هر سياه كه كاين
است از موى سر تا كتف اللغة الاصدار برگردن آوردن الابيض سپيد السيف
جماعت الاحمر سرخ المرخ الورود در آمدن العدو دشمن العدى جمع السود
سياه اللمم بالفتح كناه وبالكسر جمع اللمه موى تا دوش الصرف بيض جوف
اصله بيض بضم الباء وسكون الياء كسرت الفي ليلا ينقلب الياء واوا

اوشبه بنات الواو ودت مضاعف مثال العدى ناقص واوي اصله عدوا
بدلت الواو يا، ثم الياء الفا ولذا يكتب بالياء ولفظه خطا النحو المصدري
جمع مصدر سقطت نون الجمع بالاضافة وهو صفة كل مسدب والاضافة
لفظية لانه من اضافة الصفة الى معمولها حمر حال من البيض بعد صرف
للمصدري وما مصدرية اى بعد وروده من العدى بيان كل مسود من
اللمم بسود من البيبة الحاصل من كل مسدب المصدرين المخرجين سيوفهم
التى كانت بيضا قبل الادخال حمرا وقت الورود فى كل مسود من العدي
وهم الكفار من اللمم اى بسبب ظلم الذنوب وانما وصفهم بالسواد لظلمة كفرهم
فان للايمان نورا وبياض والكفر سواد وظلمة والكاتبين بسمر الخط ما ١٤٩
تركن ومدح ميكنم ياوان بيغامبر صلى الله عليه وسلم كه نويسندكان بوده‌اند
بر نيزها سبز از حرب خط در حال كه ترك نكرد اقلامهم حرف جسم
غير منعجم قلمهاى ابن نويسندكان هيچ جسمى را غير منقوط يعنى غير
مجروح اللغة الكتابة ببيض من حد بصر الاسمر نيزه السمر جماعة الخط اسم موضع
الترك واكناشتن القلم كلك الاقلام جماعة والمراد هيا السهام الانعجام
نقطه نهادن الانعجام منقوط شدن الاعراب عطف والكاتبين على المصدرين
بسمر الخط الباء فيه للاستعانة كما فى كتبت بالقلم ما تركت جملة منفية وقعت
حالا من فاعل كاتبين اقلامهم فاعله حرف جسم مفعول اول منعجم مفعول ثان
لتركت اوحال النكات اى والذين يكتبون بالرماح السمر الخطية وفى ذكر الخط
والكتابة ايهام وتورية والاقلام السهام وانما سماها الاقلام براعاة مناسبة

الخط

٧٩

الخط والكتابة حرف جسم اى عضو جسم من اجسام الاعداء وجزوه والمناسبها
حرفا لانه جزء من المكتوب كما ان العضو جزء من الجسم وفيه تشبيه عجيب
حيث اشبه الجسم بالخط وجزوه بالحرف والنقب التى اظهرت فيه السهام بالنقط
وفى ذكر الكتابة والخط والاقلام والحرف والانجام مراعاة النظائر ويحتمل
ان يكون الواو فى والكاتبين للقسم اى اقسم بالكاتبين وفيه من المبالغة
حيث لم يقل ما يركب اقلامهم جسما غير منجم اذ يعلم امن نقب كل حرف نقب
كل جسم بدون العكس كانه قال اجعلوا اجسامهم بالسهام كانها اغراض لاجل
١٤٩ كثرة الجراحات شاكى السلاح لهم سيما تميزهم مدح ميكنم ياران پيغامبر
عليه السلام را سلاح تمام و بردارنده مر ايشانرا علامتى است از صورت و سيرت
كه جدا ميكند ايشانرا از غير ايشان والورد يمتاز بالسيما عن السلم وجدا
اينست كه درخت گل جدا مى شود بسبب علامت او درخت خار دار يعنى برنگ
بوى خوش اللغة شاكى الصلاح اى تام السيما العلامة والخاصة التميز
جدا كردن الورد شجرا على قدرا من السلم السلم كنار الصرف شاكي مقلوب
من شايك واصله شاوك من الشوكة وهى القوة فاعل فى الواو اعلالــ
قاول ثم جعلت الهمزة بالياء فاعل اعلال داع النحو شاكى السلاح صفة
سببية لكل مسدب سيما مبتدا لهم خبره و يميزهم صفة سببية سيما والورد
مبتدا يمتاز خبره بالسيما مفعول يمتاز من السلم ايضا مفعوله الحاصل اى علاماتهم
انهم شاكوا السلاح سيماهم اى علاماتهم يميزهم من غيرهم الورد يمتاز بتاييد
١٥٠ بضرب المثل قال الشيخ رح ان قام فى جامع الهيجاء خاطبهم اگر بايستد

در محل ایستادني كه جمع كنند مجكست خطب یادان بیغامبر صلی الله علیه وسلم

تصامت منه اذنا صمت الصم كر شود اواز خطبه او كوشهای مردانی كه

كلاو ربزین دلاوراند اللغة القیام بانسادن الجامع الجمع الهیجاء جنك

للخاطب خواننده التصام كر ساختن الاذن كوش الصم كر كردن الصم كری

الصرف قام اجوف ضم مضاعف النحو ان حرف شرط قام فعل في جامع ظرف

خاطبهم قول فاعله تصامت جواب الشرط اذنا مفعوله صمت فعل الصم فاعله

والجملة صفة اذنا قال الشیخ رحمه الله تهدى الیك ریاح النصر نشرهم 151

هدیه میفرستد سوی تو ای مخاطب باد نصرت را دمیدن خوش رای ایشا[ن]

یعنی وصول اخبار حسنه یاران مصطفی صلی الله علیه وسلم با تازه روی

ایشان فتحسب الزهر في الاكمام كل كمر پس مي بنداری تو هر مرد دلیر را

همچو شكوفه كه در غلافست اللغة الاهداء هدیه فرستادن الریح باد الریاح جمع

النصر نصرت كردن النشر تازه روی ان كان بالباء والنشر خوشبوی پراكنده

ان كان بالنون الحسبان بنداشتن من باب سمع الزهر شكوفه الكم آستین و غلاف

الاكمام جمع والمراد هنا الثاني الكمي دلاور الصرف تهدي ناقص ریاح اصله

رواح النحو تهدي فعل مضارع وهو ان كان بالتاء الفوقانية فریاح

فاعله والیك مفعوله ونشرهم بالنون مفعوله وان كان بالتاء التحتانية

فریاح مفعوله وبشرهم بالباء فاعله فتحسب فعل وفاعله الضمیر فیه الزهر

مفعوله الثاني في الاكمام كل كمي مفعوله الاول تاخر ان غایة القافیة او قلب التشبیه

للمبالغة او قدم للاهتمام بلبان نصرهم وبشرهم وطلاقة وجوههم وطراوة

نزاهم

نشراهم النكات اي نهدي ويرسل اليك رياح النصر وهو الصبا اخبر عنه
النبى عليه السلام نصرت بالصبا واوتيت الرعب مسيرة شهر اى توصل
اليك الصبا التى هى اية نصرهم عليه السلام نشر اصحابه وهو ما جاء منهم
من عرف المسك والعنبر وماء الورد وقت الحرب من ابدانهم المطهرة نظيفا بان
لعلو بهم معجزة له عليه السلام كما كان يجيى من بدنه عليه السلام والمراد من
النشر طيب اخلاقهم بدا على اداته النون داما على رواية الباء فالمعنى
الوصل اليك بشرهم وطلاقة وجوههم ستاهم النصرة لهم فانه سيما بالنبات
وقوة القلب وهو دليل النصرة فتحسب اى تظن كل كمي من جنده كانه زهر مخفي
فى الخلاف وسلاحهم لهم بمنزلة الاكمام للازهار وتشبههم بالزهر ان كان
لطيب روائحهم فحسن وان كان بطيب وطلاقة وجوههم فاحسن وفى
ذكر الاكمام تتميم لانهم يحصنون من اعين الناس بشجاعتهم وحلاوتهم
لانه اخاذ بالغة اى انهم اسود لكنهم تحسبهم انهار اللبسة هم وبشرهم وتطيبهم
رحماء كرما لكنهم فى الحروب غلاظا شدادا كما مدحهم الله والذين معه اشداء
على الكفار رحماء بينهم فان قلت لم قال رياح النصر والمراد الصبا وهو
ريح واحد قلت جمعها لانها كانت مشتملة على منافع كثيرة ولذا جمع ثم اعلم
ان الرياح باطلاقها يستعمل فى الخير والرحمة لقوله تعالى وارسلنا الرياح لواقح
بالاستعمال وغير ذلك والريح يستعمل بعكس ذلك كقوله تعالى فارسلنا
عليهم ريحا صرصرا وغير ذلك وقوله انى لاجد ريح يوسف اخبارا
١٥٢ عن يعقوب عليه السلام فيعزل قال الشيخ رحمه الله كانهم فى ظهور

الخيل نبت ربى جاسنى كه ياران مصطفى صلى الله عليه وسلم حاله
كه بر پشت اسبان سوار شد سبزه اند كه بر بلندى رسته باشند و بياماسيده
و تازه و محكم مانند من شدة الحزم لا من شدة الحزم از سختى
هشيارى و استوارى ايشان بنا سوارى تنك اسبان ايشان يعنى قوة
ايشان جبلى است نه عارضى اللغة الظهر پشت الظهور جمع الخيل اسبان
جمع فرس من غير لفظه النبت كياه و سبزه الربوة زمين بلند الربى جماعه
الحزم هشيارى الحزام تنك اسبان والحزم جماعه النحو كان يقتضى اسما
وخبرا فالمتصل به من الضمير اسمه ونبت خبره واضافته الى ربى بتقدير
فى ربى بدلالة قوله كانهم فى ظهور الخيل من شدة الحزم فى موضع النصب
على انه تميز اى من حيث شده الحزم لا من شدة عطف عليه النكات شبه
الابطال تارة بالانهار المحتجبة تحت الاستار فى النضارة والطراوة
واخرى بالنبات فى الثبات كانهم اى كان الابطال مستقرون على ظهور
الخيل كاستقرار النبت على الارض المرتفعة وكان ذلك الفرسان
نبتوا من ظهور الخيل بحيثية نبتوا فى الظهور اى على الظهور وفى بمعنى
على كما فى قوله تعالى ولاصلبنكم فى جذوع النخل اى على جذوع ولهذا
قال فى لبدك على زيادة التمكن والتقرير وليكون تشبيههم نبت الربى اى
نبات الربى النبات لهم وحاصل من حزمهم لا من خزمهم وبين الحزم و
الحزم جناس خطى وبينه اشتقاق طارت قلوب العدى من باسهم ١٥٣
فرقا ببريد دلهاى دشمنان از بيم ياران حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم

٦١

از جهت خوف ایشان فَمَا يُفَرِّقُ بَيْنَ الْبُهْمِ وَالْبُهَمِ پس فرق نمیکرد
دلهای شان از غایت خوف میان بزغالہ و سوار یعنی بزغاله را نیز
سواری دانستند اللغة الطیران پریدن من حد ضرب القلب دل
القلوب جامع الباس قوت در حرب و سختی الفرق خوف التفریق جدا
کردن البهم صغار الغنم البهمة واحد البهیمة چهار پای بزرگ البهم جمع
الصرف طارت اجوف یائی اصله طارت بدلالة یطیر عدی ناقص
النحو طارت فعل قلوب فاعله فرقا مفعول له النکات لما وصف اعداهم
وفرار قلوبهم فی الحروب بین هنا عدم قرار قلوب العدی من الباس
وصیرورتهم کمالا یصبر لهم لا یفرق بین صغار الغنم وکبار البهم لبهائم
وبین البهم والبهم صنعة وجناس خطی قال الشیخ رحمه الله لَمْ تَبْقَ
حَرْبُ رَسُولِ اللهِ مِنْ بَطَلٍ باقی نگذاشت رسول صلی الله علیه
وسلم هیچ دلاوری را يَلْوِي عَلَيْهِ وَلَا الضِّرَارُ مِنْ خَصِمٍ
که بر پیچید کردن خود را بر رسول صلی الله علیه وسلم یا بر جنگ و باقی
نگذاشت هیچ زبان رسیده را از خصومت کردن اللغة البقاء باقی گذاشتن
الحرب جنگ البطل دلاور للي پیچیدن الضرار بسیار زبان رسانیدن
الخصم بسیار خصومت کننده الصرف لم یبق ناقص یائی اصله یبقی اسکنت
الیاء تخفیفا ثم اسقطت علامة الجزم یلوی لفیف مفروق النحو لم یبق
فعل مضارع صورة ماض معنی لان لم یجعله بمعنی الماضی حرب فاعله
وانما انث الفعل لان الفاعل وهو الحرب مونث سماعی قال الله تعالی

حتى تضع الحرب اوزارها تبا نيث الفعل والفمير من بطل اى شيئا من
بطل وهو مفعول لم يبق اولفظه من زائدة ومن بطل مفعول فى محل
النصب اى لم يبق بطلا يلوى فعل حامل لضمير بطل والجملة صفة ومفعول
يلوى محذوف وهو العنق اى يلوى عنقه وكلا الضرار عطف على ما قبله
اى ولم يبق الضرار الحاصل اى ابطل رسول الله صلى الله عليه وسلم
وعساكره الابطال الباطله واستاصلهم فى الحروب ولم يبق شيئا ثم
اسند الفعل الى الظرف مبالغة قوله ومن يكن برسول الله نصرته ١٥٥
وهر كم باشد يارى دادن اونابت برسول صلى الله عليه وسلم ان تلقه
الاسد فى اجامها تجم اكر بيشى ايند اوراشيران در بيشه خود خاموش
شوند ايستيم يعنى نتوانند كه بمعارضه بيش آيند الجوهر اللقية ديدن الاجم
بيشه شير الاجام جماعت الوجوم خاموش بودن از خوف من حد ضرب
الصرف تكن اصله سقطت الالف علامة للجزم اجام اصله اءجام بهمزتين
ابدلت الثانية الفا وجم تجم اصله تجيم اسقطتا لياء لالتقاء الساكنين
الاعراب من شرطية وهى مبتدا تكن شرط نصرته اسم كان برسول الله خبره
ان شرطية تلقه شرط فى اجامها ظرف تلقه تجم جواب شرط والجملة خبر
المبتدا الحاصل اى من كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ناصره
ظهرت له مهابة وقوة ان تلقه الاسد فى اجامها بقيت ساكنة موصوفة
الاسد جمع اسد وهو على وزن فعل الضمتين اسكنت العين لاستقامة الوزن
قال الشيخ رحمه الله ولن ترى من ولى غير منتصر فهم كرنه بينى تو ١٥٦

ايضا عطف الاجابة

هج

هيچ يكي از دشمنان حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم غير داد رسانند
وكين كشنده **به ولا من عدو غير منقصم** بسبب حضرت رسالت
صلى الله عليه وسلم قهر كرده نه بيني تو يكي از دشمنان حضرت رسالت
صلى الله عليه وسلم غير شكسته شده **الجوهر** الولي دوست الانقصار
كين كشيدن العدو دشمن الانقصام شكسته و منهزم شدن **النحو** لن كلمة
ناصبة للمضارع والنصب في ترى تقديري من زائدة لاستغراق النفي
وهو مفعول اول لترى وغير مفعول ثان له او حال وغير في الموضعين
منصوب على الاستثناء والجملة الثانية معطوفة على الاولى **الحاصل**
لن ترى وليا من اولياء الرسول الا منتقما مظفرا منصورا بمعجزاته عليه السلام
ولن ترى عدوا من اعدائه الا منكسرا منهزما بمعجزته عليه السلام **احل امته**
في حرز ملته فرود آورد حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم امت خود را ١٥٧
در پناه دين خود **كالليث حل مع الاشبال في اجم** همچو شيري كه
فرود آورد بچگان خود را در بيشه **الجوهر** الاحلال حلال كردن و فرود
آوردن وهو المراد هنا الحرز پناه الملة كيش الليث شير الحلول فرود
آمدن الشبل شير بچه الاشبال جماعة الاجم بيشه الاجام جماعة **الصرف**
احل مضاعف اصله احلل **النحو** احل فعل ماض حامل الضمير عليه السلام
هو فاعله امته مفعوله في حرز ظرف احل كالليث صفة مصدر محذوف
اى كاحلال الليث مع الاشبال كلمة مع بمعنى الباء للتعدية اي احل باشباله
اى احل اشباله في طرف احل الاجم **الحاصل** شبه النبي صلى الله عليه وسلم

بالليث والامة بالاشبال والملة بالاجم والتشبيهات الثلثة لطيفة عجيبة

١٥١ قال الشيخ رحمه الله كم جدلت كلمات الله من جدل جند ابرز مي

زره است يعني عاجز وسهمان كرداينده است ايات قران از معاصي و خصومت

كننده فيه وكم خصم البرهان من خصم در ذات وصفات خداى

عزوجل تا درحق رسول صلى الله عليه وسلم وجند را غلبه كرده است

بخصومت برهان آيات كلام خدا جل جلاله از خصومت كر اللغة التجديل

برزمين زدن كلمات الله القرآن الجدل بكسر العين خصومت كر الخصومة

عليه كردن البرهان حجت النحو كم مبتدا جدلت ماض معروف كلمات فاعله

من جدل مفعول له والجمله في محل الرفع خبر مبتدا فينا مفعول له اى لاجلنا

وكم الثاني ايضا مبتدا خصم فعل البرهان فاعله من خصم مفعول به له

وكم في الموضعين للكثير ومن زائدة الحاصل اى القران القلب على الارض

بالحج الظاهرة كثيرا من المجادلين والبرهان اى معجزاته عليه السلام غلب

على كثير من الخصوم كفاك بالعلم في الامي معجزة بسنده است ترا علمي

٥٩ كه حاصلست درنا نويسنده ومراد از وصلى الله عليه وسلم است از روى

معجزه في الجاهلية والتاديب في اليتم در حال كه حضرت مصطفى

صلى الله عليه وسلم كه اين علم در جاهليت بيدا شده وبسنده است ترا او لى

كه در ذات مصطفى صلى الله عليه وسلم بود در حال يتيمي الجوهر الكفاية بسنده

بودن من حد ضرب الامي نانويسنده الجاهلية نادانكى التادب ادب كردن

اليتم واليتيم بى بدر شدن درا ناسي وبى مادر شدن در بهائم و نظير

بودن

بردن در بالای **الصرف** کفی ناقص یائی اصله کفی ابدلت الیاء الفا لتحرکها و
انفتاح ما قبلها **النحو** کفی فعل ماض بالعلم فاعله والباء زائدة کما فی
قوله تعالی وکفی بالله شهیدا ای کفی العلم الکاف مفعوله فی الامی صفة
العلم ای الکائن فی الامی او حال ای کائنا فیه معجزة تمیز فی الجاهلیة ظرف
معجزة والتادیب عطف علی العلم ای کفی التادیب فی الیتم ظرف کفی
النکات نسبت الباء فی بالعلم الابهام القسم والمنسوب امیا لانه کان علی
صفة ولدته علیها امه ما کان یقرا ولا یکتب لا بمعنی انه یعلم الکتابة
ولا یکتب ولا یقرا کما زعم العوام بل بمعنی انه لا یعلمها اصلا فالامی منسوب
الی الام وانه علیه السلام ما کان امیا شرعیا اذ الامی الشرعی من لا یحفظ
القرآن بقدر ما یجوز به الصلوة وما کان النبی علیه السلام کذلک بل
یفهم ما کان علی القرطاس من کتابة الغیر التادیب معجزة للمبالغة والتنکیر
للتفخیم کانه ماخوذ من قوله انا امة امیة لا نکتب ولا نحاسب الشهر هکذا
وهکذا وقوله علیه السلام ادبنی ربی فاحسن تادیبی **خَدَمْتُهُ عَلِّی**
اَسْتَقِیْلُ بِهِ خدمت کرده ام حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
بمدحی یعنی خدمتی بردم که طلب عفو میکنم بسبب آن مدح **ذُنُوْبَ**
عُمْرٍ مَضَی بِالشِّعْرِ وَالْخِدَمِ کناهان عمری که کذشته است در شعر
بیشین وخدمت مخلوق کردن **الجوهر** الخدمة جاکری کردن من حرضه
المدح والمدیح ستایش الاستقال عفو جستن الذنب کناه الذنوب جماعة
العمر بقا المضی کذشتن الشعر قول موزون الخدمة جاکری الخدم جماعة

الصرف خدم صحيح مضى ناقص النحو خدمت فعل وفاعل والضمير المفعول

المتصل به مفعول به مديح مفعول له بان استقبل فعل مضارع حامل لضمير المتكلم

والجملة صفة مديح والعائد اليه الضمير في به ذنوب مفعول استقبل مضى

صفة عمر بالشعر الباء فيه للملابسة الحاصل اى مدحت الرسول عليه السلام

استعفي به ذنوب العمر الماضي في اشتغال النظم وخدمة الملوك اذ قلّداني

ما تخشى عواقبه وقتى كه لازم كردانيدم مرا اين شعر وخدمت

ملوك چيزي را از عذاب كه ترسيده شود عاقبت كار او كانني بهما

هدى من النعم جاشتى كردن حال كه سوسته امر بدين دو چيز

قربانى از چهارپايان اللغة التقليد قلاده بستن الخشية ترسيدن العاقبة

پايان كار العواقب جماعة الهدي قربانى النعم چهارپايان النحو والتعليل

قلداني فعل وفاعل ضمير الشعر والخدمة اى مدح الملوك وخدمتهم

النون للوقاية وياء المتكلم مفعوله عواقبه مفعول تخشى كان يقتضي اسماً

وخبراً فياء المتكلم اسمه هدى خبره بهما اى بسببهما والعامل فيه معنى

الفعل المستنبط من كان من النعم صفة هدى وبيانه الحاصل اى اخترت

في آخر العمر خدمة الرسول ومدحه ليكون كفارة لما حصل لي من الذنوب

في اول العمر بمدح الملوك وخدمتهم وكاني في تلك الاوقات ما كنت انسانا

بل كنت نعما بهائم منسوبا الى الحماقة او العاقل لا يضيع خلاصة عمره فيما لا بعينه

وهذا منه هضم النفس الامارة قال الله تعالى اولئك كالانعام بل هم اضل و

الانسان لما اعتاد اكل النعم في خوان الملوك لا بد له من ان يصير من النعم

الموت

أطعت غي الصبا في الحالتين وما فرمان برداری كردم كمراهی كونكی
راكر حاصل بود در شعر وخدمت ملوك حصلت الا على الآثام و
الندم وحاصل نكردم مكر كناهان وپشيمانی اللغة الطاعة كردن نهادن
الغی كمراهی الصبا كودكی الاثم كناه الآثام جماعة الندم پشيمانی الصرف
غی لفيف مفروق اصله غوی ابدلت الواو ياء ثم ادغمت فی الياء الثانية
الصبا ناقص واوی النحو اطعت فعل فاعل غی مفعول فی الحالتين طرف
اطعت وما حصلت جمله معطوفة على ما قبله قال قلت كيف عطفت الجملة
السالبة على الموجبة قلت صارت الثابتة ايضا موجبة بكلمة الاستثناء
كانه قال اطعت وحصلت الآثام لا غير وعلى التقدير اى ما حصلت الا
الآثام قال الشيخ رحمه الله فيا خسارة نفسی فی تجارتها بس ای مردم نفس
بربينيد زيان زدكی نفس اماره را در تجارت او لم تشتر الدين بالدنيا
ولم تسم زيرا كه نخريد دين را بدل دنيا وبها هم نكاشيد الجوهر الخسارة زيان
زده شدن التجارة بازركانی الاشترا خريدن السوم بها كاشيدن النحو
يا حرف ندا والمنادی محذوف وخسارة مفعول فعل مقدر اى يا قوم
شاهدوا خسارة نفسی فی تجارتها متعلق بالخسارة لم تشتر فعل مضارع
صورة ماض معنى حامل بضمير النفس الدين مفعوله الاول بالدنيا مفعوله
الثانی ولم تسم جملة معطوفة على لم تشتر الحاصل يعنی اشتری النفس
الامارة المملوة بالحرص والهوی الخسيس بالنفيس والفانی بالباقی فای
خسارة بالهدى اشد منه كانه اقتبس من قوله تعالى اولئك الذين اشتروا الضلالة

بالهدى فما ربحت تجارتهم ولم تشتر حمله وقعت تعليلا ومن بيع اجلا منه
بعاجله وهركه بفروشد دين خود را بدنيا خود يبن له الغبن في بيع
وفي سلم ظاهر شود مر او را زيان كاري در بيع وسلم اللغة البيع فروختن
الاجل آن جهان العاجل اين جهان البيان بيدا شدن الغبن زيان وهو
بالسكون في الذهب وبالفتحة في الاراء السلم كرفتن مال عاجل بكالاى
آجل الصرف بيع في الاصل بيبع سقطت الياء لالتقاء الساكنين بالجزم اللام
من الشرطية بين اصله يبين وقع فيه مثل اعلال بيع النحو من شرط بيع
قول شرط اجلا مفعوله وفاعله الضمير المستكن فيه العايد الى من بعاجله
مفعول وبان بين جواب شرط فاعله في بيع ظرف الغبن وفي سلم عطف
على بيع وفيه تخصيص بعد التعميم وانما ذكر السلم لان بيع الاخرة بالدنيا
السلم لانه مع الموجود بالمعدوم اى النقد بالنسية قوله ان آت ذنبا فما
عهدي بمنتقض اكر بيارم كناهي را يعني ميكنم كس نيست بيمان شكسته
شونده من النبي ولا حبلي بمنصرم از پيغامبر صلى الله عليه وسلم
ونيست رسن دوستي من با حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم بريده شونده
زيرا چه مر دم بكناه كافر نشوند اللغة الاتيان آمدن الاتي آوردن الاول
لازم والثاني لازم متعدد العهد بيمان الانتقاض شكسته شدن الحبل رسن
الانصرام بريده شدن رسن وريسمان الصرف آت اصله اتي سقطت اللام
علامة للجزم النحو ان اداة شرط آت فعل شرط ذنبا مفعول لانه متعد لانه من
الاتي لا من الاتيان وجواب الشرط محذوف اى فلا تظن نقض العهد والفاء

في

في فما عهدى للتعليل اى لان عهدى عهدى اسم ما بنتقض حتى ما والبا زائد
ولاجلى بنقض جملة معطوفة على الاولى الحاصل اى ارتكاب ذنبى لاتباع
النفس وغلبة الهوى لا لنقض العهد اى عقد الاسلام لا ينقض بذنبى وفيه
الابطال قول المعتزلة فان لى ذمة منه بتسميتى زيرا مرا از دى بتى
عهدى استثابت ووا ثق از حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم بسبب نام
كردن مادر و پدر مرا باعتبار ايشان محمدا وهو اوفى الخلق بالذمم
محمد وحال اينست كر صاحب اين نام كه نام او مراست يعنى محمد رسول الله صلى الله
عليه وسلم وفادارترين همه خلقانست بعهدها اللغة الذمة العهد والكفيل
والنفس لقيامه بهما وقيل على العكس والاول اصح التسمية نام نهادن وكذا
كردن الاوفى وفاكننده تر الذمم جمع ذمة النحو الفا للتعليل اى لان لى
ذمة اسم ان لى خبر منه صفة ذمة بتسميتى صفة بعد صفة اى موثقة
بتسميتى محمدا الضب على التعظيم هو محمد مبتدى اوفى خبر بالذمم متعلق
اوفى الحاصل ان لى ذمة وعهدا من النبى بتكرى اسم محمد فى كلمة التوحيد
الشهادة وعهد من هو مثل محمد لا يليق بالنقض لانه اشد وفاء للعهود من
الناس ومن وفاء العهد كيف ينقض معاهد عهده لانه قصور المروة
وفتور الفتوة قال الشيخ رحمه الله ان لم يكن فى معادى اخذا بيدى اگر نباشد
رسول خداى صلى الله عليه وسلم در آخرت دستگير من فضلا والا فقل
يا ذلة القدم از روى فضل وعهدى پس بگواى نفس من قوم خود را اى
قدم من بيند لغزيدن قدم مرا از پل صراط اللغة المعادى جاى بازگشتن الاخذ

كرفتن اليد دست الا العهد الذ لد تعزيدن النحى ان اداه شرط لم يكن فعل
شرط فى معادي طرف اخذ ابيدي مفعول اخذا فضلا نصب على التميز
اى من حيث الفضل او حالا اى متفضلا و لا عطف عليه فقل جواب الشرط
يا ذلة القدم منادي مضاف وهو مع حرف الندا فى موضع النصب على انه
مفعول قل و لا يحتمل ان يكون بمعنى و ان لم يكن وهو مركب من ان الشرطية
ولا النافية ادغمت النون ان فى لا فصار الا و ان الشرطية مع جزائه محذوف
اى و ان لم يكن ترك اخذه فانا باج فائز بالمطلوب و الجملة معترضة بين الشرط
الاول وجزائه و الوجه هو الاول فقد الحاصل ان لم يكن رسول الله صلى الله عليه
وسلم فى القيامة شفيعا و اخذا بيدي على الصراط من حيث الفضل و العهد
فقل يا صاح على سبيل التوجع و التفجع يا ذلة القدم اما على متن الصراط
او فى العقبات حاشاه ان يحرم الراجى مكارمه منزه و مبراست رسول صلى الله
عليه وسلم ازين كه محروم كرداينده در اميد دارنده مر بخششها را و الطافها
او يرجع الجار منه غير محترم يا باز كردد كسى كه امان خواهنده از وصلى الله
عليه وسلم غير حرمت داشته شده اللغة الحاشاة دور كرداينده المنع
باز داشتن الحرمان بى روزى كردن الرجا اميد المكرمة الخلق المكارم جمع
الرجوع باز كشتن الرجع باز كرداينده الجار همسايه و مصاحب و ملتجى الاحترام
حرمت داشتن الصرف حاشا ناقص الراجى ايضا ناقص اصله راجو ابدلت الواو
ياء جار اجوف ابدلت الواو الفا كما عرفت النحو حاشا فعل حامل بضمير يرجع
الى الله تعالى اى حاشا الله الضمير المتصل به مفعوله الاول ان يمنع مفعوله

الثانى وعن مقدر هنا اى عن يمنع وفى بعض النسخ يمنع فعل مضارع حامل
بضمير عليه السلام الراجى مفعول الاول ومكارمه مفعول الثانى او يرجع بالنصب
عطف على يحرم او يمنع عنه متعلق يرجع عنه محترم حال قوله ومنذ الزمت
افكارى مدائحه از آن گاه باز که لازم کنی آيند مر مکرها خود را مدايح
پيغامبر را صلى الله عليه وسلم وجدته لخلاصى خير ملتزم يافتم
آن الزام افکار را يا يافتم رسول صلى الله عليه وسلم از جهة خلاص خود بهترين
الزام کرده شده يا بهترين الزام کننده اللغة الالتزام لازم کردانيدن الفکر انديشه
الافکار جماعة المدائح جمع المديح الوجدان يافتن النحو منذ لابتداء الغاية
فى الزمان کما ان من لابتداء الغاية فى المکان الزمت فعل و فاعل افکارى
مفعوله وهو بمعنى کلفت مدائحه مفعوله الثانى وجدت فعل و فاعل والمتصل
الضمير مفعوله الاول خير مفعوله الثانى لخلاصى متعلق وجدت اى بسبب
خلاصى او مفعول له اى لاجل خلاصى الحاصل اى منذ کلفت فکرى مدائحه
عليه السلام وجدته خير ملجأ لخلاصى من عقبات الدارين ولن يفوت
الغنى منه يدا تربت وهرگز فوت نشود توانگرى از حضرت نبوى صلى الله
عليه وسلم دستى را فقير و محتاج شده ان الحيا تنبت الازهار فى
الاکم بدرستى که باران ربيعى رويانند شکوفها را بر پشتها اللغة الفوت
فوت شدن الغنى توانگرى تربت اى افتقرت يقال فلان تربت يداه اى
صار فقيرا محتاجا الحيا المطر الانبات رويانيدن الزهر شکوفه الازهار جمع
الاکمة پشته الاکم جماعة النحو لن نافية قيل مرکبة من لا وان يفوت فعل نفا

انتصب بلن ومحلها تاكيد النفي وفي بعض النسخ وان فعلى هذا معطوف
على ان يمنع الغنى فاعله والرفع فيه تقديري منه متعلق بالغنى يدا
مفعول يفوت تربت صفة يدا اذ النكرة وقد نعتت بالجملة الخبرية الحيا اسم
ان تنبت جبرم وهو حامل بضمير الحيا والازهار مفعول في الاكم ظرف
تنبت والجملة وقعت مستانفة تعليلا لقوله وان وهذا كضرب المثل
شبه النبي عليه السلام بالمطر والاعطاء بالانبات والعطايا بالازهار والمعطى
له بالاكم والحيا بالقصر مطر الربيع والحياء بالمد شرم والحيا في الاصل مقصورا
الا انه قصر في البيت لضرورة النظم **الحاصل** ان يفوت الاغنياء من النبي عليه السلام
يدا فقير لما وجر فانه كالمطر المفيض ومادحه مملوء منه ديولا كامتلاء
الاراضي والاكم بالازهار **ولم ارد زهرة الدنيا التي اقتطفت** وني
خواهم من بمدح كردن بيغامبر صلى الله عليه وسلم زينت دنيا را كه جمع كرده
است **يدا زهير بما اثنى على هرم** در دست زهير شاعر بسبب ثنا كردن
او بر هرم پادشاه بلكه غرض دستگيري اخرت دارم **اللغة** الاراده خواستن
وزهرة الدنيا حسنها وزينتها الاقتطاف ميوه از درخت چيدن زهير نام
شاعر است الاثنا ثنا كردن الهرم اسم ممدوح زهير **النحو** لم جازم ارد فعل منفي
مجزوم بلم والمستكن فيه فاعله زهرة مفعوله التي مع صلته صفة زهرة يدا
فاعل اقتطفت ومضاف واصله يدان سقطت النون بالاضافة بما اثنى متعلق
اقتطفت وما مصدرية والباء للسببية اي بسبب اثنائه او موصولة والباء
للمعارضة اي بمقابلة المدائح التي اثناء بها زهير على هرم والجار والمجرور

فصل اجابة الدعاء

اعنى عليهم مفعول اثنى وهو يقتضى مفعولين والثانى محذوف اى اثنى
عليه خيرا كما قال من اثنيتم عليه خيرا وجبت له الجنة ومن اثنيتم عليه شرا
وجبت له النار ففى الحديث مفعولاه مذكوران وبين زهير وزهير شبه
الاشتقاق الحاصل اى لم ارد بتوسلى بمدح النبى صلى الله عليه وسلم زهرات
الدنيا الفانية كزهير ممداح هرم بل نعيم العقبى الباقية قوله يا اكرم
الخلق مالى من الوذ به اى بهترين خلق نيست مر كسى كه پناه گيرم
بدو سواك عند حلول الحادث العمم جز تو نزديك فرود آمدن
اشوب يعنى خطر عظيم اللغة اللوذ واللياذ پناهيدن بكسر الحلول فرود
آمدن الحادث اشوب العمم سخت درشت النحو اكرم منادى مضاف او لعامل
فيه بالنيابة عن الفعل ما نافية من موصولة الوذ صلته والموصول مع
الصلة فى موضع الرفع لانه مبتدا ولى خبره اذ بطل عمل ما يتقدم على اسمها
وكانا فى الاصل مبتدا وخبرا فرجعنا اليه اذ كل شى يرجع الى اصله سواك
استثنا من الموصول عند ظرف الوذ حلول مصدر مضاف الى الفاعل العمم
صفة الحادث النكات اتى بكلمة يا وهى لبعد المنادى استكبارا لنفسه و
الا فالنبى قريب من المومنين لانه رحمة للعالمين من الله قال الله تعالى
وما ارسلناك الا رحمة للعالمين وقال الله تعالى ان رحمة الله قريب من
المحسنين قال يا اكرم الخلق دون الناس ليتناول الثقلين والملك
ولم يقل اكرم الموجود لان الموجود يطلق على ذات البارى تعالى عندنا
فيلزم تفضيل النبى صلى الله عليه وسلم على الله تعالى ولم يقل اكرم

الاكرمين لانه صفة الله تعالى خاصة الحاصل اى ليس لي يا رسول الله بعد فضل الله تعالى ملاذا عند الحوادث الشديدة سواك والكريم لا يدع ضا تعا من لاذ به وان كان لمن يلوذ به سواه قوله ولن يضيق رسول الله جاهك بي وهرگز تنگ نشود اى رسول خداى عز وجل جاه تو بسبب شفاعت اذا الكريم تحلى باسم منتقم وقتى كه كريم خداى عز وجل جلاله باز دهد روز قيامت بنام منتقم اللغة الضيق تنگ شدن الجا اب روى وايضا الجاه الشرف وعلو القدر الكريم معروف التجلى روشن شدن المنتقم كينه كشنده والانتقام كينه كشيدن النحو لن ناصبة نافية يضيق منصوب به جاهك فاعل يضيق رسول الله منادى مضاف وحرف النداء محذوف اى يا رسول الله لى اى بسبب الانتقام من اعدائى ونصرتى الكريم اسم ان تحلى خبره الكاف والكريم جمله وقعت تعليلا لما قبله باسم منتقم الباء للسببية اى بسبب اسم منتقم واضافة الاسم الى المنتقم بيانية اى اسم هو المنتقم وهذا اشارة الى قوله تعالى والله عزيز ذو انتقام والى ندائه عز وجل يوم القيامة لمن الملك اليوم لله الواحد القهار والى ان المنتقم من اسمائه الحسنى المذكورة فى حديث المصابيح برواية ابى هريرة رضى الله عنه قال الشيخ رحمه الله فان من جودك الدنيا وضرتها زيرا جه بدرستى از بعض جود تو يا رسول الله دنيا و آخرت است ومن علومك علم اللوح والقلم وازبعض علوم تست آنچه در لوح وقلم است اللغة الجودي بخشش الضرة ابناغ اللوح والقلم معروفان النحو الفاء للتعليل من

ف ايضا محل الاجابت

جودک

جودك خبر ان الدنيا اسم ان النصب فيه تقديري وضرتها عطف على
الدنيا **الحاصل** اى الدنيا والاخرة قطرة من بحر جودك وعلم اللوح والقلم
شئ قليل من علومك الدينية التى اعطاك الله اذ ما فى اللوح له نهاية
وليس لعلوم باطنك نهاية اذ هو نوع من بحر علومك **يا نفسُ**
لَا تَقْنَطِي مِنْ زَلَّةٍ عَظُمَتْ اى نفس نا اميد مشو اكر كناهى كه از تو
آمده است بزرك **اِنَّ الْكَبَائِرَ فِي الْغُفْرَانِ كَاللَّمَمِ**
زيرا كه بدرستى كه كناهان كبيره بنظر سوى فراخى آمرزش همچو صغيره اند
اللغة القنط والقنوط نوميد شدن من حد سمع ونصر وضرب الزلة
كناه بى قصد العظمة بزرك الكبير كناه بزرك الكبائر جمع الغفران آمرزيدن
اللمم كناه خورد **الصرف** زلت مضاعف الكبائر اصله كبائى بالياء ابدلت
الياء همزة كما فى صحائف اللمم مضاعف ولم يدغم لانه يفضى الى الالتباس
فى البناء **النحو** نفس منادى مضاف الى ياء المتكلم اى يا نفسى حذفت
الياء اكتفاء بكسرة ما قبلها كما قال قيس فى قصيدته **شعر** يا ربّ
لا تسلبنى حبها ابدا اى يا ربى وقوله لا تقنطي رحمة خطاب للنفس و
مفعوله محذوف اى لا تقنطى رحمة ربك من زلة اى بسبب زلة عظمت
صفة زلة الكبائر اسم ان فى الغفران ظرف اى وقت الغفران والعامل
فيه معنى الفعل المستنبط من الكاف ان الكبائر جملة مستانفة وقعت
تعليلا لقوله لا تقنطي قال الشيخ رحمه الله **لَعَلَّ رَحْمَةَ رَبِّي حِينَ**
يَقْسِمُهَا شايد كه رحمت پروردكار من هنكام كه قسمت كند ان رحمت را

تأتي على حسب العصيان في القسم بيايد براندازه كناه در قسمتها
اللغة القسمة بخشش كردن الايتان آمدن الحسب اندازه العصيان كناه
القسمة بخش كردن القسم جماعة النحو لعل للترجي وقد جاء للتحقيق
وهو المراد هنا رحمة اسم لعل حين يقسم ظرف يأتي على حسب في موضع
النصب على أنه حال من الضمير في يأتي قوله يا رب فاجعل رجائي
غير منعكس اى پروردكار من كردان اميد مرا غير منعكس از اعتقاد
من زيرا كه اعتقاد من اينست كه تو غفارى لديك واجعل حسابي
غير منخرم نزديك تو وديكران حساب حسنات من غير منقطع اللغة
الرجا اميد داشتن الانعكاس بازكونه شدن الحساب شمردن وشمار الانخرام
بريده شدن النحو رب منادى مضاف الى ياء المتكلم المقدرة اصله
يا ربي كما قلنا فاجعل رجائي وهو مفعول اجعل غير منعكس مفعول الثاني
لديك ظرف متعلق منعكس واجعل عطف على واجعل حسابي مفعوله
الاول غير مفعوله الثاني الحاصل اى يا رب رجائي منك العفو والمغفرة
فلا يعكس رجائي ولا تجعله خيبة واجعل حساب حسناتي غير
منقطع قوله والطف بعبدك في الدارين إن له ولطف بكن
اى پروردكار به بنده خود در دنيا وآخرت زيرا كه بنده هستى كرم اين
بنده ترا صبرا متى تدعه الاهوال ينهزم شكيبائى است ضعيف
چون پيش آمد چه او را شدائد بكريزد النحو اللطف نيكوى كردن
العبد بنده الدارين دنيا وآخرت الصبر شكيبائى الدعوة خواندن الهول

ايضا محل الاجابة

مستحب قيب

١٩

بيم الاهوا الجاعه الانهاء كه يختن وشكسته شدن الصرف اللطف صحيح
وان معتل عين اصله دون قلبت الواو الفا تدعو ناقص واوی سقط
لامه علامة الجزم النحو الطف اسم من اللطف بعبدك مفعوله فی
الدارين طرفه صبر اسم ان الخبر متى كلمة شرط تدعو فعل شرطية — جواب شرط م
وهما ای الشرط والجزاء يجزمان بمتى فانه يعمل عمل ان قوله وائذن
لسحب صلوة منك دائمة ودستوری بده ای بارخدای مرابرهای
عنایت خویش راکه همیشه اند بارنده از تو على النبي بمنهل و
منسجم بر پیغامبر صلى الله عليه وسلم بر یختن و روان شدن
الجوهر الاذن دستوری دادن من حد سمع السحاب ابر السحب جماعة
الصلوة رحمة الدائم همیشه الانهلال باز شدن هاء منك الانسجام
ریختن النحو واذن عطف على اللطف بسحب ائذن منك صفة صلوة
ای رحمة نازلة منك والمتصفة بعد صفة على النبي يتعلق نازلة
قال الشيخ رحمه الله ما رنحت عذبات البان ريح صبا
مادامی که بجنباند شاخهای درخت بان را باد صبا واطرب
العيس حادي العيس بالنغم ودرخوشی آرد شتران
سپید را رانندهٔ آن شتران بنغمتها مست کننده وخوشی وآن همه
تا قیامت خواهد بود پس نیز این همیشه خواهد باشد تا قیامت اللغة
الترنيح بیهوش وسرگشته گردانیدن العذبة کردن بند ويقال الغزع الشجر
عذبة كانه كالقلادة للشجر مجاز البان اسم شجر بالبادية الصبا باد قبله

الاطراب درطرب آوردن الاعيش اشتر بسيد بمرتحي امنجة العيس جماعة

الحادى راننده اشتر النغم واز خوش النغم جماعة النجى مامصدر بمعنى

حينئذ اى مرة تزيخه وهو طرف امغن عذبات مفعول رتحت ريح فاعله

وفى حادى العيس وضع المظهر موضع المضمر بالنغم متعلق باطرب

الحاصل اى انزل سحب رحمة نازلة منك على النبى صلى الله عليه وسلم

مادامت ريح الصبا تحرك فروع البان ومادام سالوا الاجمال العيس

اطرب العيس بنغم حدائه يعنى مادامت الدنيا قائمة كانت الرحمة

عليه دائمة ومن لطائفه انه كان قد افتتح بذكر الدمع الذي هو

المطر النازل من سحاب العين وهبوب الريح وايماض البرق وقد

ختم بذكر السحاب وريح الصبا والانهلال والانسجام الملائم للسحاب

والعين للتلائم الخاتمة الفاتحة والله اعلم بالصواب واليه المرجع

والماب وقد وقع الفراغ بتوفيق الله تعالى عن تاليف شرح القصيدة

البردية الميمنة فى يوم الخميس وقت الضحى الرابع من شهر المحرم الحرام

سنه سبع عشر وتسعمائة فقد وجد الفراغ من نقل هذا الشرح القصيدة

الميمونة المباركة المشهورة بقصيدة البردة باستعانة الملك الجليل

دولت محمد ابن فتح محمد احمدابادي ساكن فتح مسجد بلده

بروده فى يوم السبت اثنا عشر فى شهر ربيع

الاول المنتظم فى سنة الف واثنى

وسبعين والمرجو من

الناظران بدعا الكاتب ولقاريه ولمالكه وخاتم

بجاه النبى والآل ... اللهم اغفر لكاتبه